

تصویر ابو عبد الرحمن کردی

آینده در قلمرو اسلام

ونريد ان نمى على الذين استغفوا فى الارض
ونجعلهم ائمة و نجعلهم الخارئين

۲۲

نوشته : سيد قطب

ترجمه : سيد على خامنه‌ای

سید قطب

آینده در قلمرو اسلام

★ ترجمه: سید علی خامنه‌ای



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخنی از مترجم

گرایش عمومی مردم ما - بویژه نسل جوان -
به مسائل مذهبی، و علاقه‌ای که به فرا گرفتن و تحلیل و تحقیق
هر چه بیشتر آن نشان میدهند، نویدی است باینکه همراه
با رشد آگاهی عمومی، موقعیت دین نیز رو به آشکار
شدنست.. و شاهد صدقی است بر این ادعا که اسلام
نه تنها با دانش و خرد مخالف نیست، بلکه چون باز یافتن
موقعیت واقعی و جهانی شدنش، در گرو علم و اطلاع
جهانیانست، پشتیبان و مؤید آن نیز می‌باشد.

در چنین موقعیتی، بیش از همه، بر رجال دینی و
 طلایه‌داران مذهب است که از این خواست طبیعی، بنفع
 مقاصد انسانی خود، بهره‌گیری کنند و برای این منظور،
 در وضع خود تجدید نظری بعمل آورند و بر طبق این
 تقاضا، متاع ارزنده‌ی خویش را با وضعی مناسب و بشکلی
 کاملاً نو، بیازار افکار عرضه دارند.

امروزه، با توجه باینکه فلسفه‌های جدید و تئوریهای-
 فریبنده و خوش ظاهر، در همه جای جهان، افکار نواندیش
 را بخود جلب کرده و به وضعی ماهرانه، قوای معنوی
 و مادی را در اختیار گرفته‌اند، نمیتوان توقع داشت
 که مکتب ما - با همه‌ی اصالت و امتیاز - در همان
 لباس قدیمی بتواند غریزه‌ی فوطلبی جهانیان را
 اشباع کند و حقیقت درخشنده‌ی خود را - که کهنگی
 بردار نیست - به بشریت بنمایاند

برای ما جای تردید نیست که اسلام، با قدرت و
 نفوذ طبیعی خود، بالاخره بر اورنگ حکمرانی جهان
 خواهد نشست، و اشعه‌ی جانبخش خود را تا اعماق
 تاریکیهای که بشریت گرفتار آنست خواهد فرستاد، و
 قدرتهای مهاجم را خواه و ناخواه، مجبور بعقب‌نشینی
 خواهد ساخت و آخر کار، سربلند و پیروز، جلوه‌گری

خواهد نمود. ولی با اینهمه، آیا جائزست که آینده‌ی موعود اسلام، بهانه‌ی تنبلی و سهل انگاری ما شود و ما را از وظیفه‌ی حتمی و اهمال‌ناپذیرمان باز دارد؟..

بطور مستلّم، این آینده در صورتی قابل تحقق است که جهان بشریت، اسلام را بشناسد و از مقررات سازنده و زندگی‌بخش آن اطلاع یابد. فقط در این صورتست که آنرا خواهد پذیرفت و طوق اطاعتش را داوطلبانه برگردن خواهد افکند.

حقیقت آنست که اسلام - با همه‌ی وسعت مرز کنونی - دینی ناشناخته و غریب است و علیرغم آنچه برخی ساده‌دلان، به تبعیت از تبلیغات دشمنان می‌پندارند، اقامه‌ی مظاهر آن در داخله‌ی اجتماعات اسلامی، نمی‌تواند دلیل شناخته‌شدن و ادای حق آن باشد.

درداخله‌ی اجتماعات اسلامی، اکثریت مردم مسلمان، هنوز اسلام را عبارت از تشریفات و مراسمی بی‌ارتباط به زندگی میدانند و از مبانی اساسی آن، که قسمت اعظم این مکتب زندگیزار را تشکیل میدهد، غافلند.

هنوز این آئین الهی را شعائر - آنهم شعائری بیمغز

و نه نماینده‌ی واقعیات - گمان میکنند و از اصول اسلامی
بیخبر و بی اطلاعند.

هنوز نتوانسته‌اند بپذیرند که اسلام، برنامه‌ی
زندگی است و تنها عمل به قسمتی از مقررات شخصی
آن کافی نیست که عمل کننده را در شمار مسلمانان
درآورد.

بدون تردید، این بیخبری و انحراف، امری طبیعی
نیست و اگر هم از آغاز بطور طبیعی بوجود آمده باشد
بطور قطع بعدها دست پلید دشمنان، با نقشه‌های دقیق
و ماهرانه آنرا تقویت کرده و مسلمین را از واقعیت اصیل
اسلام بیخبر نگاه داشته است.



پس از پیدایش انقلاب صنعتی و رشد کارخانجات
معظم و تکنولوژی جدید در اروپا، غربیان چشم طمع
به نفت و سایر مواد خام زیرزمینی - که در کشورهای
آسیائی و افریقائی به وفور وجود داشت - دوختند.

آنها به معادن کشورهای شرقی برای بهره برداری
از مواد خام، و به زمینه‌ی تقاضای آنان برای فراهم آوردن

بازار و تأمین فروش مصنوعات خود نیازی مبرم داشتند، و این نیاز شدید، مستلزم آن بود که این سرزمینهای سرشار از منابع طبیعی را به تصرف درآورند و با اراده و اختیار آنها را به هر شکل ممکن در دست گیرند.

.. و این ضرورت بود که مسئله استعمار را بوجود

آورد.

از آن تاریخ، دست اندازیهای غاصبانه‌ی غربیان به ممالك شرقی بصورت‌های گوناگون، آغاز شد، و میسیونهای مذهبی، کمپانیهای تجارتی، وام‌های دراز مدت، کمکهای بلاعوض، مستشاران نظامی و... به این کشورها سرازیر گشت و این کشورها را تبول اربابان غربی قرار داد.

طبیعتاً، دولتهای مهاجم که چشم طمع به - سرزمینهای غنی و سرشار شرق دوخته بودند، میبایست در اولین قدم، قدرتها و نیروهای معنوی‌ئی را که در داخل‌ی اجتماعات شرقی وجود داشت، درهم کوبیده، هر عقیده یا روحیه‌ی اصیل را که ممکن بود روزی بصورت حر به‌ای مؤثر، علیه منافع آنان بکار رود، از میان این اجتماعات بردارند.

در کشورهای اسلامی شرق، این نیروی معنوی،

چیزی جز اسلام نبود...

زیرا اسلام، با تعلیمات ویژه‌ئی که به مسلمانان تلقین میکند: از همه‌ی امت‌ها و جمعیت‌ها برتر و بالاترند؛ آنانرا حزب خدا می‌نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می‌کند؛ بآنان می‌آموزد که در برابر دشمنان و ملل خارجی، شخصیت و استقلال خود را از دست ندهند و از اظهار ضعف و زبونی در برابر دشمنان پرهیزند؛ و نوید میدهد که آخرین امت و دردست گیرنده‌ی سرنوشت جهان و جهانیانند...

و همچنین با احکام انقلابی و حرکت آفرینی همچون وجوب جهاد و فداکاری در راه حفظ و توسعه‌ی دین، و وجوب امر بمعروف و نهی از منکر، و وجوب همبستگی و اتحاد، و ممنوعیت کمک به دشمنان دین، و لزوم شدت و خشونت در برابر آنان...

..با این احکام و آموزشهای حیاتی و پراکنگیزاننده، دشمنی بزرگ و آشتی ناپذیر، برای استعمارگران به حساب می‌آمد و نقشه‌های آنانرا نقش بر آب می‌ساخت.

لذا طبیعی بود که در صدد برآیند این فیروزی معنوی را از ملل شرقی سلب کنند و این سلاح برنده را از آنان باز ستانند.

اما از طرفی، قلع و قمع يك عقیده مذهبی که در طول چند قرن، در اعماق روان ملتی ریشه دوانیده است، کاری نبود که بآسانی و در زمانی کوتاه، صورت پذیرد و حتی ممکن بود که چنین اقدامی از طرف دشمنان، احساسات مذهبی مسلمین را علیه آنان برانگیزد و نقشه های آنانرا - که جز در لباس دلسوزی و مهربانی قابل اجرا نبود - خنثی سازد.

بنابراین، بهترین تدبیر آن بود که ظواهر و تشریفات چشم گیر و پُرسر و صدای اسلام را حفظ کنند ولی جنبه های انقلابی دین و تعالیمی را که موجودیت واقعی دین بسته بآنهاست و جامعه اسلامی را بر سر راه تجاوزات آنان قرار می دهد، از دین بگیرند و دین را بصورت موجودی بی تأثیر و مهمل و بی تفاوت نسبت به دشمن استعمارگر در آورند.

اینکار، در حقیقت همان هدف نهائی آنان یعنی نابود ساختن دین را تأمین می کرد با این تفاوت که اولاً احساسات دینی افراد را ارضاء می ساخت و مانع شوریدن آنان بر استعمارگران می شد، و ثانیاً ظواهر دینی و تشریفات میان تهی و پُرسر و صدای دین، می توانست جلوی نفوذ سیاستهای دیگری را که بطور علنی، نابودی مذهب را سر لوحه ی برنامه ی خویش قرار داده بودند، بگیرد و خلاصه حربه ای

در دست استعمار گران باشد. و بعبارت دیگر: با این نقشه، دین را که دشمن سرسخت آنان بود، حامی و مدافع خویش و سپری در برابر هجوم رقیبان خود ساختند.

این تدبیر ماهرانه، بمرحله‌ی عمل درآمد: روز بروز بر جلوه‌ی تشریفات دینی افزوده شد؛ مساجد و محافل وابسته به دین، پر رونق تر گشت؛ مردم به اقامه شعائر و ظواهر دلبسته تر شدند، ولی به موازات این اقبال عمومی، روح و حقیقت احکام دینی از میان آنان رخت بر بست؛ اصول اسلامی فراموش شد و آتششان دین که انفجارش جهانی را تکان می‌داد، به سردی و خاموشی گرایید.

پهروان همان دینی که قرآنش فریاد می‌زند: «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ سَبِيلًا» و «وَلِيَجْذِبُوا فِيكُمْ غُلْظَةً» و «أَشْدَاءَ عَلَى الْكَافِرِ رَحْمَاءَ بَيْنَهُمْ» و «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» ... دروازه‌های فکر را به روی مهاجمین غربی و دیدگان رابسوی دروازه‌های غرب، گشودند و آنانرا الهام بخش فکر و عمل قرار دادند، و همراه با ذخیره‌های سرشار زیرزمینی، برنامه آسمانی و سرمایه ایمان و عقیده خود را نیز دودستی تقدیم آنان کردند، و خلاصه دنیا و آخرت خود را سفیهانه از دست دادند.



ما امروز در برابر چنین وضعی قرار گرفته‌ایم. میراث خسارت‌بار این گذشته‌ی غم‌انگیز، بر دوش ما سنگینی می‌کند. باید بخود تکانی دهیم، و این بار مسکنت و ذلت را بیکسو افکنیم. واقعیت دین را بجامعه‌ی خود بشناسانیم و بار دیگر این قدرت معنوی و آسمانی را به‌دست آوریم.

باید با مجاهدتی خستگی‌ناپذیر، و با تحمل هر نوع محرومیت و ناکامی، به‌مردم بفهمانیم که این شیئی مهم و بی‌خاصیت، دین نیست؛ این ظواهری مغز و دور از معنی، آن نیست که پیغمبر بعنوان آخرین و کاملترین برنامه‌ی آسمانی به‌جهانیان عرضه داشت؛ انجام قسمتی از فرائض دینی - آنها نه بطور کامل و نه با وضع درست خود - نباید غریزه‌ی دین‌طلبی را ارضاء کند و ما را از تلاش در راه دین باز دارد.

باید بآنها بقبولانیم که دین را از ما ربوده‌اند و اگر هم تاکنون چیزی از آن باقی مانده باشد، بزودی خواهند برد.

باید وظیفه‌ی دفاع از دین را بآنان یادآور شویم و اثبات کنیم که این وظیفه، امروز متوجه همه‌ی

مسلمانان است.^۱

باید اصول و مبانی اساسی اسلام را، با تحلیل کامل، تدوین کنیم و در اختیار همگان قرار دهیم و آنانرا با احکام اصولی اسلام، آشنا سازیم.

این رسالتی فوق العاده دشوار، ولی به همان اندازه حیاتی و بزرگ است. این همان رسالت پیامبران بزرگ الهی است که تاریخ زندگانشان را خوانده و میدانیم که در راه انجام آن تا پای جان ایستادند و عزیزترین سرمایه های خود را فدا کردند.



کتاب حاضر، با همه کم حجمی، قدمی بزرگ و مؤثر در راه انجام این رسالت است...

مؤلف عالیقدر و بزرگوار، کوشیده است در ضمن فصول این کتاب که بوضعی مبتکرانه نظم یافته است، ابتدا ماهیت دین را آنچنانکه هست معرفی کند و پس از بیان

۱- فقهای شیعه متفقند که در زمان غیبت امام علیه السلام هرگاه اساس دین در خطر نابودی باشد، بر همه حتی پیرزنان و بیماران نیز واجب است که بمیزان قدرت خود از آن دفاع کنند.

اینکه دین، برنامه‌ی زندگیست و شعائر و مظاهر دینی، آنگاه ضروری و سودبخش است که نماینده‌ی واقعیات و نشان‌دهنده‌ی حقایق باشد..

.. پس از تشریح این حقیقت، با بیان شیوا و بینش وسیع و عمیق خود اثبات کند که سرانجام، حکومت جهان و تاریخ در اختیار مکتب ما و «آینده، در قلمرو اسلام» خواهد بود.

وی، پس از بررسی اجمالی مبانی کمونیسم یعنی مکتبی که بیش از نیم قرن است در هر گوشه‌ی جهان، جمعی را بخود متوجه ساخته و بیش از یک سوم نیروهای انسانی را در اختیار گرفته و برای ملت‌های عقب‌افتاده و محروم، همچون امیدی رؤیائی، لذتبخش و شیرین است.. و پس از تحلیل یکی دو نمونه از برنامه‌هایی که دانشمندان غیر کمونیست، برای نجات بشریت از وضع نابسامان کنونی، پیشنهاد میکنند، با دقتی تحسین‌انگیز و باسنجشی عمیق و محققانه، ثابت کرده است که این برنامه‌ها همگی ناقص و برای اداره‌ی دنیای آینده ناتوانند، و تنها مکتبی که می‌تواند قافله‌ی گمراه بشریت را بسر منزل نجات و کمال برساند و با برنامه‌ی کامل و وسیع خود، زندگی انسانها را - با حفظ مزایای انسانیت - اداره کند، اسلام است.

کتابهای دیگر این نویسنده متفکر و مجاهد
هر کدام قدمی است در راه تدوین مکتب، و حربه ایست
در برابر آنانکه اسلام را غیر منطقی و غیر اصولی و بی-
خاصیت و بی تأثیر می پندند.^۱

در خاتمه ی این مقال، تذکر دو نکته لازم بنظر
می رسد:

اول آنکه در ترجمه ی این کتاب، کوشش شده است
که مقصود نویسنده بطور کامل ادا شود و بیبانه ی ترجمه
آزاد، قسمتهائی از اصل مطلب اسقاط نگردد، ولی با اینحال
بخاطر روانی ترجمه و قابل استفاده بودن برای همه، از
ترجمه کلمه بکلمه و درباره ی موارد جمله بجمله که
ناگزیر موجب اغلاق و احیاناً ادا نشدن روح سخن است،
اجتناب شده است.

عناوین فصل ها را، در یکی دو مورد تغییر داده و
تیرهای داخل فصل را، عموماً اضافه کرده ایم.

دوم آنکه، نسبت به چند نفر از اشخاصی که در فصل
آخر کتاب، به تجلیل، نامبرده شده اند، با مؤلف هم عقیده

۱- یکی از ارزنده ترین و ابتکاری ترین نوشته های او، کتاب
« خصائص التصور الاسلامی و مقوماته » است که ترجمه آن
توسط مترجم این کتاب در دست انجام است و بزودی در اختیار
دوستان و یاران مبانی تحلیلی اسلام، قرار خواهد گرفت.

هیجده _____ آینده در قلمرو اسلام

نیستیم ولی بخاطر توافق در اساس مطلب، اذکر اعتراض
و آوردن پاورقی اجتناب کردیم.

آرزو مندیم که این خدمت ناچیز و کوچک، در
پیشگاه خدای بزرگ، مقبول افتد و ما را در راهی که
مورد رضای اوست، تأیید فرماید.

مشهد - سید علی خامنه‌ای

فروردین ۱۳۴۵

یادداشتی بر چاپ هفتم

این ترجمه در سال ۱۳۴۵ انجام گرفت. کتاب، یکی از کوتاه‌ترین و گویاترین نوشته‌های سید قطب، نویسنده‌ی مجاهد فقید و شهید مصری است و برای ذهن‌هایی که معرفتی به اجمال از اسلام می‌جویند، کلید و راهگشا است. در آن روز که عناصر متعهد و مبارز اسلامی دست اندر کار ستیزه‌ی سیاسی پرخطر و پرمشغله‌ی با رژیم سفاک پهلوی بودند، ارائه‌ی نوشته‌ی از این قبیل که جهت‌بخش و امیدوارکننده و راهنمای اندیشه و عمل باشد، برای مبارزان ضرورت و فوریت داشت. و با این حال، سهم‌تلاشی که در این راه مبذول می‌گشت، متناسب با این نیاز نبود.

جنبش نوپای اسلامی که دوسه سالی از عمر آن می گذشت به مبنای فکری مدون، احتیاج مبرم داشت. تا آن دسته از مردم اهل کتاب و قلم که اسلام را در صحنه مبارزه ندیده و نشنیده و هرگز باور نکرده بودند و نیز آن دسته از متدینینی که اسلام را فقط شعائر و ظواهر و تشریفات و باورهای قلبی دور از زندگی پنداشته بودند، بفهمند و بدانند که درگیری و رویارویی میان علمای اسلام و مردم مسلمان با دستگاه حاکم جبار - که در آن روز به عمق و شدت می رفت - بدرستی از متن اسلام می جوشد و مایه می یابد و جنبش، به راستی و درستی، اسلامی است، و نه موسمی و نقش پذیر از مؤثرهای گذرنده و بی اساس. بیشترین نوشته ها از اسلام در آن روز، کمترین اشاره ی مستقیم را بمبارزات جاری مردم مسلمان داشت و اسلام که به عینیت خود، صحنه ی مبارزه را هر چه مشتعلتر و رنگین تر می آراست، در ذهن و دل اکثر مسلمانان آن جایگاه رفیعی را که ویژه ی اندیشه های انقلابی و ستیزه گر است، باز نیافته بود.

معدودی از عناصری که خود در گرما گرم آن عرصه ی مبارزه قرار داشتند در این اندیشه شدند که این کمبود را جبران کنند. طرحی و نقشی از اسلام در بعدها و بدنه های گوناگونش ارائه دهند و مبارزه یی را که به انگیزه های

اسلامی آغاز شده بود با اندیشه‌ی متقن اسلامی متصل سازند.

این نوشته، با این قصد در آن روز، ترجمه شد.

حوادث بعدی، یعنی از سوئی واکنش دستگاه و

از سوی دیگر واکنش مردم، و هر دو در برابر این جزوه

کوچک، تأیید کرد که این تیر، بدرستی نشانه گرفته شده

بوده است.

هنوز کتاب از چاپخانه‌ئی که آن را برای نخستین

بار چاپ می کرد، به جایگاه نشر، تحویل نشده بود که همه‌ی

نسخه‌های آن - بجز تعدادی که قبلاً بوسیله دوستان هوشیار

به غنیمت رفته بود! - بوسیله‌ی ساواک غارت شد و مباحثان

طبع و نشر، دستگیر و زندانی شدند و مترجم که بنا

به ضرورتی از همین قبیل، در تهران به خفا زندگی می کرد،

مورد تعقیب و تجسس قرار گرفت و بالاخره یکسال پس

از آن، او نیز به سزای خود رسید و به این جرم، روانه‌ی سلول

گشت. و کتاب همواره و تا آخر در لیست «ممنوعه» ها

باقی ماند و در همه‌ی دفعات متعددی که مترجمش پس از آن

به بازپرسی‌ها و بیداد گاهای رژیم پهلوی کشانیده شد، یاد

نقمت آلود آن در پرونده و پرونده‌سازان مشهود و محسوس

بود.

و از آنسو، کتاب در جتو مخالفت و معارضت دستگاه

بارها در ایران و در اروپا به چاپ رسید و هزارها نسخه‌ی آن

دور از چشم مأموران و مزدوران، دست و دل خواستاران
را پرکرد و چنانکه خاصیت حق در همه جا و هر زمان
است، جای خود را باز کرد و نقش خود را باز یافت.

و اکنون که بار دیگر بدست و همت برادرانی به چاپ
می‌رسد - و این بار با اطلاع من - کوشش کردم اندک
تغییری در عبارت‌ها و موارد بسیار نادری حذف یا تکمیل
لازم در آن بکار برم.. به امید آنکه باز هم کسانی را سودمند
افتد و جایگاهی را به حق پر کند.

والسلام

نهم اردیبهشت ۱۳۵۹

تهران - سید علی خامنه‌ای

۱

اسلام۔ راہ زندگی

اسلام، راهی است نمایان و روشن؛ راهی به زندگی و کمال.
این آئین، عقیده‌ای است و برنامه‌ای.

عقیده‌ای: که جهان هستی را می‌شناساند، و موقعیت «انسان»
را در پهنه وسیع مشخص می‌سازد و هدف اصلی آفرینش او را بیان
می‌کند (= جهان‌بینی) .

و برنامه‌ای: که کلیه سازمانها و تشکیلات زندگساز را که از
آن عقیده سرچشمه گرفته و بدان متکی است، شرح میدهد و طرز فکر
اسلامی را بصورت واقعیتهای مجسم، در زندگی بشر جلوه گر می‌سازد:
(۱) - نظام اخلاقی، یعنی ریشه‌های اخلاق و پایه‌های اساسی و
نیروهای نگاهدارنده آن در اجتماع.

(۲) - تشکیلات سیاسی و شکل حکومت و خصوصیات آن.

(۳) - نظام اجتماعی و هر آنچه در نگاهداری و بقاء آن مؤثر

است.

(۴) - سیستم اقتصادی و فلسفه و تشکیلات آن.

(۵) - حقوق بین الملل و همبستگی جهانی.

ما معتقدیم که سرانجام، بشریت فرمانبر 'اسلام خواهد شد و جهان در آینده، قلمرو اسلام خواهد گشت، و گواه ما آنکه این آئین، راه زندگی و کمال است.

میگوئیم راه زندگی، زیرا کلیه لوازم يك زندگی اجتماعی سعادت‌مندان، بصورت مقرراتی متین و محکم، پیوسته و غیر قابل انفکاک، در برنامه آن گنجانیده شده و موجود است. و همین مقررات است که زوایای مختلف زندگی بشر را اداره می کند، و به نیازمندیهای گوناگون وی پاسخ میدهد، و نیروهای انسانی او را در راههای صحیح و ضروری مصروف می سازد.

و باین دلیل است که میگوئیم این آئین - و همه آئین های آسمانی ^۱ - برتر و بزرگتر از آنند که فقط اعتقادی درونی و جدا از جهان خارج و دور از قلمرو زندگی باشند، یا مجموعه ای از عبادات و تشریفات که گزارنده آن در شمار «مسلمانان» درآید، و یا خلاصه، راهی بسوی بهشت آن جهان، که از این جهان عبور نمی کند و اداره این جهان را بعهده برنامه هائی دیگر می گذارد!

آنانکه با اندکی دقت بمقررات اسلامی بنگرند، باسانی درك میکنند که : اسلام برنامه زندگی است.

بنابراین، کسانی که کوشش میکنند این آئین را در لباس یک اعتقاد درونی و بی ارتباط به جهان واقعیت و یا بصورت یک سلسله

تظاهرات و تشریفات خاص، بمردم بشناسانند، کوششی بیهوده و بی ثمر انجام میدهند و مقررات اسلامی خود جوابگوی آنان است.

مسلکهای دروغین و نسخ شده‌ای که خود را بحساب دین گذارده و پیروانشان آنها را بنام « دین » معرفی می کنند ممکن است اینچنین باشند ولی دامن پاک اسلام از آلودگی این جهالت مبرا است.

نقشه‌های استعماری :

اکنون قرنهایست که دشمنان اسلام کوشش و جدیت خود را در این راه صرف می کنند که اسلام را فقط بصورت يك اعتقاد درونی و يك سلسله عبادات و تشریفات در آورند و نقش سازندگی اجتماع و رهبری نیروهای انسانی را (که بزرگترین خاصیت این آئین مقدس است) از آن گرفته و آن را از شکل واقعی و طبیعی خود در آورند و از مسیر وظیفه اصلی منحرف سازند.

بی شك همین خصلت همه جانبه بودن اسلام و دخالت آن در همه‌ی شئون حیاتی بشر بود که مسیحیان جهان را در روزگار جنگهای صلیبی، که در داخل وطن مسلمین با آنان می‌جنگیدند، بستوه آورد و همچنین حزب « صهیونیسم » جهانی را از دیر زمان، بزحمت انداخته و در سر راه حملات آنان همچون مانعی بزرگ جلوه گر شد.

لذا عناصر مخالف اسلام، بناچار همه‌ی نیروهای خود را در یکجا متمرکز کرده و در راه محدود نمودن اسلام در دائره اعتقادات و عبادات، و جلوگیری از دخالت آن در شئون زندگی بکار انداختند.

و اینکار، اولین قدمی بود که در راه ریشه کن کردن این آئین پاک

برداشته شد^۱.

برای این منظور، ابتدا در کشورهای اسلامی و در میان جامعهٔ مسلمین که از مدتها پیش، بطور نامرئی در قبضهٔ استعمار بود، برنامهٔ اسلامی را از این مرتبت و موقعیت که «تنها مصدر قوانین مملکتی» باشد قنزل داده و برای تدوین و تنظیم مقررات کشور، به برنامه‌های اروپائی متوسل شدند و برنامهٔ وسیع اسلامی را به يك قسمت ناچیز (قسمت احوال شخصی) منحصر نمودند^۲.

۱- و اینجاست که علت اصلی کارشکنیهای خادمان استعمار (بهر شکل و بهر لباس) با گسترش تعلیمات صحیح دینی و آشنا ساختن توده با حقائق مکتوم اسلامی آشکار میگردد، همچنانکه فلسفهی عدم ممانعت یا احياناً پشتیبانی و همکاری آنان نسبت به برپا داشتن شعائر و تشریفات مذهبی روشن می‌شود، بدیهی است که اقامه‌ی شعائر مذهبی و انجام تکالیف شخصی، هرگز با منافع استعمارگران تصادمی نداشته بلکه ازینجهت که احساسات دینی را اشباع می‌کند، خود برای عملیات ضد دینی آنان سرپوشی طبیعی است، این نقش رهبری و سازندگی اسلام است که بزرگترین سد راه تجاوزات بیگانگان و مانع جای پا باز کردن دزدان غارتگر است.

۲- آری در ممالك اسلامی با آنکه سر رشته‌ی تمام نیروهای حیاتی اجتماع از قبیل اقتصاد و فرهنگ و کلیه وسائل تعلیم و تربیت از مطبوعات و راديو و تلویزیون تا مدارس و دانشگاهها، همه و همه بدست دستگاههای حاکمه و دولتهائی است که مجری سیاستهای مختلف می‌باشند ولی در عین حال ظواهری کم اهمیت و بی اثر از دین از قبیل تکفین و دفن اموات، آئین عقد ازدواج، مراسم آذین‌های مذهبی، تکالیف شخصی دینی و خلاصه چیزهائیکه به هیچ وجه بزندگی عملی وابسته نیستند، بر طبق مقررات اسلامی عمل شده و حتی مورد تأیید همان دستگاهها و دولتها است و مردم بدون آنکه بیگانگی

پس از آنکه با اینکار، زمینه برای اجرای نقشه‌های شوم آنان آماده شد، بزرگترین آرزوی دیرین خود را عملی ساختند؛ و بدست «آنانورک» قهرمان!! خلافت اسلامی، آن امپراطوری مقتدر مسلمین^۱ را منحل نمودند و بلافاصله در مرکز سابق همان امپراطوری (ترکیه) مذهب را از دولت جدا کرده دولت را يك دولت قانونی و «لائيك» (یعنی بی تفاوت نسبت بمذهب) معرفی نمودند.

بدنبال این قدم مؤثر، که با موفقیت برداشته شده بود، استعمار ننگین غرب، دومین مرحله پیکار خونین خود را علیه اسلام، آغاز کرد. در این مرحله - که هم اکنون نیز در سراسر کشورهای اسلامی (یا به تعبیر صحیح‌تر: کشورهایی که روزی اسلامی بود) با شدت هرچه تمامتر در دست اجرا است - نقشه استعمار گران آن بود که اسلام را بکلی از هستی ساقط کرده و آنرا از موقعیت عقیدتی نیز، تنزل دهند و جای خالی عقاید اسلامی را با اوهام و تصورات باطلی که ساخته

→

دین را از مهمترین قسمتهای زندگی جامعه بنظر آورند، به همین ظواهر دل خوش ساخته خود و دستگاههای غیرمزاخم و احياناً مؤيد را مسلمان میدانند و بقاء این وضع را از دل و جان خواهانند!!

۱- این امپراطوری بگفته ندوی، روزگاری در سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا حکومت می‌کرد و از آسیای صغیر تا مراکش تحت نظر آنان بود، کشورهای فعلی: ترکیه، سوریه، عراق، اردن، لبنان، فلسطین، حجاز، یمن و چند کشور دیگر اجزاء پراکنده‌ی آن امپراطوری مقتدر و وسیع بشمار می‌روند.

و پرداخته افکار ناقص بشر است، پر کنند و این تصورات واهی و بی-اساس را - که در ضمن منشأ پیدایش مفاهیم و ارزش‌ها و تشکیلات و نظاماتی خاص نیز هست - ایده‌تولوژی و عقیده نام نهند^۱

همزمان با این کوشش‌ها در يك جبهه دیگر نیز ضربت‌های سهمگینی از ناحیه دشمنان، وارد می‌آمد.

اردوهای متخالفی که بخون‌یکدیگر تشنه بودند، برای سرکوب کردن جنبش‌های اسلامی، همدست شدند و در هر جا که طلیعه نهضت اسلامی آشکار شد، ضربات وحشیانه‌ای بر آن وارد ساختند^۲، غافل

۱- این نقشه که در عصر ما با وضعی مدرن، در کشورهای اسلامی در دست اجرا است، از چند قرن پیش با شکلهای مختلف در قلب جامعه‌های اسلامی خودنمایی می‌کند. که نمونه‌ی کامل آن عبارت است از مسکوت-گذاردن معارف صحیح اسلامی و بویژه شیعی و با مطرح کردن و مورد استفاده قرار دادن آن برخلاف وضع طبیعی و اصلی، که با اینکار معارفی که در این جامعه‌ها باید عامل تحرك توده‌ها باشد و پافشاری بزرگان دین نسبت بآن اساساً بدین منظور است اسلحه‌ی برائی علیه روح اسلامیت و تشیع شده و هم‌اکنون وظیفه‌ی فضلا و دانشمندان است که به پیروی از خواسته‌های پیشوایان دینی، باز این مسائل را از لابلای کتب قدیمی و متروک بیرون آورده با تحلیل و نقد و استنتاج کامل در دسترس توده‌ی مسلمین قرار دهند.

۲- يك نمونه از این همکاریها راما خود در قضیه تجاوز ناجوانمردانه دول: انگلیس، فرانسه و اسرائیل به کشور اسلامی مصر (در سال ۱۹۵۶) که سرانجام با شکست و افتضاح آن دول غاصب و استعمارگر تمام شده مشاهده کردیم و بالاخره معلوم شد که اعلامیه‌سه‌جانبه که از طرف سه دولت بزرگ غربی (آمریکا و انگلیس

از آنکه آتش انقلاب اسلامی خاموش شدن نیست و جنبشی که با استمداد از روح تعالیم اسلام، بوجود آید یقیناً مورد تأیید اساس طبیعت و پذیرفته سرشت انسان است.

با این همه، برای ماقطعی است که اسلام، نیرومندتر؛ با استقامت‌تر؛ عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از آن است که این تلاش‌ها و این ضربت‌ها بتواند آنرا ریشه‌کن سازد! شکی نیست که نیاز بشریت به این مکتب، بمراتب شدیدتر است از کینه‌ورزی‌های دشمنان آن.

امروز، بشریت با سرعتی وحشتناک بسوی پرتگاه مرگ و نیستی می‌شتابد؛ مصلحان و خیرخواهان، با فریادهای سهمناک، اعلام خطر می‌کنند و برای این قافله گمراه راه نجات می‌جویند، از هر سو فریاد استغاثه بگوش میرسد این فریادها از دل‌های حیرت‌زده و گلوهای خسته برمی‌خیزد همه استمداد می‌کنند و فرشته نجات را بکمک می‌طلبند و منتظرند که او را با نشانه‌هایی خاص بشناسند... اما این نشانه‌ها بی‌کم و کاست، فقط در اسلام یافت میشود و بس...

برنامه کامل و همه جانبه اسلام، و نیاز بشریت باین برنامه،



و فرانسه (بنام مراقبت از خط ترك مخصوصه اعراب - اسرائیل صادر شده بود فقط يك بهانه و دست‌آویز قانونی! برای حراست مرزهای اسرائیل بوده است. « الکس مورس » در مقاله‌ای با تیتیر: « خاورمیانه بر لبه پرتگاه جنگ اتمی » می‌نویسد: در سال ۱۹۵۶ هنگامی که فرانسه وانگلیس با توافق اسرائیل به مصر حمله کردند همه دانستند که هدف اصلی غرب از اعلامیه سه جانبه جلوگیری از حمله اعراب به اسرائیل است.

« نقل از روزنامه اطلاعات مورخ چهارم بهمن ۱۳۴۴ »

خود بزرگترین گواه ابدیت این آئین و حاکمیت مطلق آن در روزگار آینده است. بدون تردید اسلام در آینده رسالتی بزرگ بعهدہ دارد؛ رسالتی که هیچ عقیده و هیچ برنامه‌ای جز عقیده و برنامه اسلامی، قادر بر ادای آن نیست و تنها اسلام است که از جانب پروردگار، نامزد برگزاری آن می‌باشد.

بنابراین بشریت نمی‌تواند روزگار درازی خود را از اسلام، بی‌نیاز دانسته و نسبت بآن بی‌تفاوت بماند.

دو سه قرن اخیر را میتوان عصر انقلاب نامید، زیرا در این قرن‌ها، بشریت در شرق و غرب جهان دست به نهضت‌ها و انقلابات گوناگون زده و هم اکنون نیز در هر گوشه انقلابی برپاست.

این نهضت‌ها و انقلابات همگی مبتنی بر تصورات و دریافت‌های بشریت که بدون تردید از شائبه‌ی نادانی، نقص، ناتوانی و هوای نفس مبرا نمی‌باشد.

در حالیکه نتیجه‌ی مطلوب آنگاه بدست خواهد آمد که بشر از چهارچوب این ادراکات بی‌اساس بیرون آید و در افق آزاد به انقلابی تازه دست زند. باید زیربنای این انقلاب طرز فکر الهی باشد طرز فکری که بر اساس دانش، کمال، قنوت و حکمت قرار دارد و هدفش رهایی انسانها از بندگی غیر خداست.

تنها در این صورت است که بشریت، مطلوب خویش را خواهد

یافت.

آئین یکتا پرستی :

مهمترین نقطه امتیاز اسلام از دیگر مرامها و مسلکها توحید و یکتا پرستی است.

در تشکیلات اجتماعی اسلام، مردم فقط خدای یکتا را پرستش می کنند؛ الوهیت و بزرگی را خاص او می دانند؛ سرپرستی و زمامداری را حق منحصر او می شمردند در نتیجه کلیه مبانی فکری و عملی یعنی طرز فکر؛ عقیده؛ مقررات؛ احکام؛ ارزش های اجتماعی؛ موازین حقوقی و اخلاقی همه و همه را از او الهام می گیرند و بعبارت خلاصه، زندگی فردی و اجتماعی خود را قلمرو حکم و اراده آفریدگار جهان، قرار می دهند.

ولی در سایر مسلکها و مرامها، مردم خدایان متعددی را عبادت می کنند؛ همه ی آنها را لایق پرستش می دانند؛ در برابر همگی کرنش و تعظیم می کنند و با همه حق بندگی می گزارند... باین معنی که افکار و عقاید؛ قوانین و مقررات؛ نظامات و تشکیلات و خلاصه راهنمایی های روحی و عملی را از مردمی مانند خود فرا می گیرند و آنانرا حکمران وجود و زندگی خویش قرار می دهند.

۱- قرآن بدینصورت تحت اراده و فرمان کسی بودن و همه چیز از او الهام گرفتن را عبودیت و بردگی دانسته: اتخذوا احبارهم و رهبا نهم ارباباً من دون الله (غیر خدا، راهبان و دانا یان خود را، خدا گرفتند) و تلك نعمة تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل (مگر این نعمتی است که منت آن بر من نهی که بنی اسرائیل را ببردگی گرفته ای) و پیشوای آزادگان علی علیه السلام می فرمود: لا تکن عبد غیرک وقد خلقک الله حراً (تن به بندگی

این وضع اجتماعی که مبتنی بر پرستش بندگان است در هر زمان و مکان و محیط و با هر شکل و هر لباس که ظاهر شود در منطق اسلام، نظام جاهلیت و منفور و مطرود است^۱.

این همان جاهلیتی است که اسلام، نابود ساختن و برچیدن بساط آن را سر لوحه برنامه خویش قرارداد و اساساً برای نجات بشریت از چنگال شوم آن، ظاهر شد.

هدف اسلام آنست که بت‌ها و خدایان ساختگی را سرنگون کند، مردم را از زیر یوغ قدرت‌های پوشالی نجات بخشد و آنان را فرمانبر یک اراده و یک قدرت؛ اراده و قدرت پروردگار، سازد.

اسلام آمده است تا بت پرستی را از زمین ریشه کن نماید و همچنانکه در سرتاسر جهان پهناور هستی، خدائی خاص ذات مقدس پروردگار است، در زمین نیز الوهیت را مخصوص او سازد^۲.

→ کسی مده که خدا آزادت آفریده است () .

برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به کتاب تنبیه الامه تألیف مرحوم آیت الله نائینی (ص ۱۸-۲۷) و حواشی مرحوم آیت الله طالقانی.

- ۱- نمونه‌های گوناگون این وضع اجتماعی را همزمان با طلوع اسلام در گوشه و کنار جهان میتوان دید یعنی در همان موقع که در جامعه‌ی نیمه وحشی عرب، مردم بتهای بی‌جان را میپرستیدند و در جامعه‌های متمدن یونان و رم مجسمه‌های خدایان و رب النوع‌ها را ستایش می‌کردند، در کشور پهناور ایران نیز با آن تمدن ممتد و باستانی! خدایانی از جنس بشر بر مردم حکومت می‌کردند و مردم این بتهای جاندار را عبادت می‌نمودند.
- ۲- توضیح این بحث و معنای لغات: بندگان، خدا، رب، دین را در کتاب

« آیا جز دین خدا میجویند؟ و حال آنکه هر که در
آسمانها و زمین هست، برغبت با کراهت، بفرمان
او گردن نهاده اند و بسوی او بازشان می‌برند. »^۱
(قرآن کریم)

مکتب جاودان :

بنابر این، برنامه اسلامی که زائیده این طرز فکر است، نمی‌تواند
متعلق به دوره‌ای یا محیطی یا نسلی خاص باشد، این برنامه‌ای است
ابدی و متعلق به انسانیت، و هدف آن عبارتست از برقرار نمودن
تشکیلات يك زندگی آباد، آزاد، در خور مقام «انسان» و مورد پسند
خدای بزرگ.

این برنامه، همچون قوانین تغییرناپذیر طبیعت در طول تاریخ
بشریت و پاپای نسلها، زنده و پا بر جا است و همانگونه که قوانین
طبیعت تاباشند، در جهان تأثیری اجتناب‌ناپذیر و غیر قابل تخلف خواهند
داشت، آموزشهای روانبخش اسلامی نیز هرگز از اثر نیفتاده رد و قبول
جامعه‌ها را بی‌جواب نخواهند گذارد.

اسلام با قاطعیت و صراحت ویژه خود، مرز میان اجتماع

➔ « واژه‌های چهارگانه در قرآن » به بینید *

« مؤلف »

* این کتاب بزودی به فارسی برگردانده و در دسترس همگان گذارده

می‌شود.

۱- « افغیر دین الله ینغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و

کرهاً والیه یرجعون (سورة آل عمران آیه ۸۳) .

اسلامی و اجتماع جاهلی را مشخص می کند: مردمیکه در سایه نظام اسلامی زندگی می کنند و برنامه اسلامی را که از آن طرز فکر عالی الهام میگیرد، بی کم و کاست بکار می بندند، مسلمانند، و دیگران، پیرو هر مکتب و گزاردنده هر برنامه دیگر، آلوده بت پرستی و گرفتار جاهلیتند، همان جاهلیت که اسلام برای درهم کوبیدن و ویران کردن اساس آن در جهان طلوع کرد.

پذیرفتن و بکار بستن این برنامه موجب هماهنگی انسان با قوانین طبیعت و با سرشت جهان هستی و سرشت خود انسان است همچنانکه سر باز زدن و تخلف از آن موجب پیکار و ناهماهنگی جامعه با ناموس خلقت و با مسیر آفرینش و حتی با فطرت انسانی خود آنان می باشد، و همین ناهماهنگی است که نتایج مرگبار آن، دیر یا زود گریبانگیر آن جامعه خواهد شد.



همچنانکه گفتیم برای ما قطعی است که بشریت بسوی خدا و بسوی برنامه و نظام الهی باز گشت خواهد کرد، و مطمئنیم که «آینده در قلمرو اسلام» خواهد بود.

همچنین به یقین میدانیم کوشش هایی که در راه منحرف ساختن این آئین از مسیر واقعی خود، یعنی راهنمایی بشر در پیچ و خم های زندگی در جهان واقعیت، مبذول می گردد، بزودی با شکست و ناکامی

مواجه خواهد شد و از هم اکنون طلیعه این شکست بچشم میخورد
چه آنکه این بیگانگی و دوری دین از زندگی، در اسلام و در همه
ادیان، پدیده‌ای انحرافی و غیر اصیل است.

۲

هر آئینی راه زندگی است

هر آئینی راه زندگی است^۱

نظام اجتماعی اسلام، مولود طرز تفکری است که جامعه اسلامی،
گرویده بدان میباشد.

۱- در این فصل اثبات می شود که ادیان الهی، عموماً پدیدآورنده ی
نظامات و قوانینی برای زندگی بشرند، و ممکن نیست «دین» اداره ی
جنبه های دنیوی زندگی را وجهه ی همت قرار نداده باشد. مطالعه و دقت
در این بحث برای آندسته از مؤمنین! که میزان دینداری و گرویدگی بدین
راه، حضور در مساجد و ادای فرائض و نوافل و نشخوار کردن اذکار و اورادی
که از روح و حقیقت آن درهمه عمر بی نصیب بوده اند و... می پندارند،
و نیز برای آندسته جوانان باصطلاح روشنفکر که در نتیجه ی مواجه شدن

این تشکیلات، با الهام گرفتن از نظریه‌ای که نسبت به جهان و انسان و هدف از آفرینش وی در ایده‌ئولوژی اسلام، بیان شده است، بوجود آمده و بر طبق فطرت بشری و نیازمندیهای وی، شکل گرفته است.

بطور کلی پدید آمدن و شکل گرفتن هر تشکیلات اجتماعی، باید باین صورت باشد، یعنی از طرز فکری الهام گرفته باشد که در آن، حقیقت هستی و حقیقت انسان و موقعیت وی در جهان و غرض از آفرینش وی به درستی شناسانده شده است.

فقط در اینصورت است که میتوان به بقاء این تشکیلات و نیز

→

با این طرز تفکر غلط و همچنین بر اثر تبلیغات زهر آگین استعمارگران، دریافتی بدینگونه از مذهب دارند فوق العاده ضروری و نافع است. مؤلف گرانقدر در این قسمت کوشش می کند که مفهوم « مسلکی » و « مرامی » دین را با ادله‌ای متقن ارائه دهد و ثابت کند که هر يك از ادیان الهی مجموعه‌ای از يك « ایده‌ئولوژی » و زیربنای عقیدتی، و يك برنامه کامل و جامع برای اداره‌ی زندگی است، و معنای تدین و گرویدگی به دین نه فقط دارا بودن آن اعتقاد، و نه تنها بکار بستن این برنامه است بلکه جامعه و فرد آنکاه مسلمان یا بقول مطلق « متدین بدین الهی » است که این دو رکن اساسی دین را در موازات یکدیگر تحقق بخشد و با اعتقاد بمعارف آسمانی انبیاء، دستورات آنان را نیز در همه‌ی شئون زندگی فردی و اجتماعی بکار بندد. گویا آنکه يك اعتقاد صحیح و اصیل و منطقی از عمل به لوازم آن هرگز منفك نمی ماند.

به سودبخش بودن آن برای اجتماع، مطمئن بود، چه آنکه هر نظام اجتماعی باید هدفش سوق دادن افراد بسوی کمال مطلوب و نزدیک ساختن آنان به علت غائی خلقت انسان باشد و این در صورتی از يك نظام اجتماعی ساخته است که با الهام گرفتن از آنچنان جهان بینی‌ئی بوجود آمده باشد.

و نیز بحکم آنکه انسان، مرکز دائرة هستی است باید ملاحظه حقوقی که برای وی در نظر گرفته می‌شود، خط سیر او را ترسیم کند و ابزاری را می‌باید برای رسیدن سرمنزل کمال از آنها استفاده شود، معین نماید و همچنین چگونگی ارتباط او را با جهانی که در پیرامون اوست - از دیگر انسانها و غیر آنها - روشن سازد.

و کوتاه سخن آنکه این امور و هر چه جز اینها - که از لوازم يك « نظام اجتماعی » بشمار میرود - همه باید با ملاحظه حقوقی که برای « انسان » در نظر است، تعیین گردد و در حقیقت شناخت انسان و حقوق ویژه‌ی اوست که نظام اجتماعی را بوجود می‌آورد.

بدیهی است، هر نظام اجتماعی که با الهام از آن جهان بینی بوجود نیامده و از آنگونه طرز تفکری مایه نگرفته و خلاصه مبتنی بر شناخت درست جهان و انسان نباشد، غیر طبیعی و متکلفانه است و هرگز نمی‌توان به پایداری و دوام آن، و نیز به برآمدن نیازمندیهای طبیعی بشر در سایه آن امیدوار بود.

در چنین جامعه‌ای، فعالیت و حرکت افراد، با نظام جهان آفرینش و حتی با سرشت انسانی خود آنان، هماهنگ و یکپارچه نیست، و هر آنگاه که این هماهنگی از اجتماعی رخت بر بندد، سعادت و نیکبختی

واقعی نیز بهمراه آن از میان خواهد رفت، گو آنکه مردم از تسهیلات مادی و دستگاههای تولیدی مدرن، کاملاً برخوردار باشند.

آری، جهان طبیعت، این معارضه و تضاد را بی جواب نخواهد گذارد و سرانجام، آن اجتماع را به فنا و نیستی خواهد کشانید.

بدینصورت دانسته شد که میان جهانبینی و طرز تفکر يك جامعه با تشکیلات اجتماعی آنان، رابطه ای حتمی و اجتناب ناپذیر برقرار است، و با همین بیان میتوان ادعا نمود که علاوه بر نظام اجتماعی، سایر برنامه های زندگی یعنی مجموعه افکار، اخلاقیات، عبادات، آداب و رسوم و بطور کلی کلیه آموزشهای روحی و عملی يك اجتماع، مولود جهانبینی حاکم بر آن اجتماع و طرز تفکر آنان در مورد انسان و جهان است.

مفهوم کلی دین :

مسئله ارتباط عقیده و طرز فکر با برنامه های زندگی را، با بیانی دیگر نیز میتوان اثبات کرد:

میگوئیم: هرآئینی باین اعتبار که عقیده و طرز تفکری را بر مردم میآموزد، راه زندگی است... و به تعبیر صحیح تر و دقیق تر، هرآئینی را با این اعتبار که متضمن عقیده ای و برنامه ایست و این برنامه از آن عقیده سرچشمه گرفته و همه ی نیروهای انسانی را بحرکت و فعالیت در جهت مقصود و ادار میکند، میتوان برنامه و راه و روش زندگی دانست.

همچنانکه، عکس این قضیه نیز صادق است، یعنی هر برنامه و

راه و روشی برای زندگی را میتوان « آئین » نامید و برنامه زندگی هر گروهی از مردم را دین آنان دانست.

حال اگر برنامه زندگی آنان، برنامه‌ای خدائی باشد، یعنی از عقیده و طرز فکری آسمانی مایه گرفته باشد، این مردم، پیرو دین خدا و « خداپرست » میباشند ولی اگر این برنامه، ساخته و پرداخته محیط یا امیال ملت، یا مولود خواسته ارباب یا پادشاه، و خلاصه زائیده طرز فکر یا فلسفه‌ای بشری باشد، آن مردم در دین خدا نبوده و خدا - پرست نیستند، بهتر است آنان را « محیط پرست » و « ملت پرست » و « ارباب پرست » و « شاه پرست » نامید، زیرا آنان برنامه‌ای را که از طرز فکر خدائی سرچشمه میگیرد نپذیرفته، بدنبال برنامه‌های ناقص بشری رفته‌اند^۱.

بنابراین کاملاً روشن است که « عقیده » و جهان بینی چیزی جز مبدأ پیدایش برنامه‌های عملی برای زندگی نیست.

طرفداران مذاهب و فلسفه‌های اجتماعی گوناگون نیز، این حقیقت را پوشیده نمیدارند که مقصود از ایده‌تولوژی و طرز فکری که بمردم پیشنهاد میشود، آنست که مردم، آن عقاید را الهام بخش برنامه زندگی خویش قرار دهند و خط سیر زندگی خود را باتوجه بآن عقاید ترسیم نمایند، و بالاخره مقصود نهائی آنست که مواد ایده - تولوژی پیشنهاد شده را جایگزین مواد عقاید دینی، و برنامه مولود آن عقاید را جایگزین برنامه‌های دینی سازند.

مثلاً کمونیسم، تنها يك سیستم اجتماعی نیست، بلکه زیربنای

۱- برای بهتر دریافتن معنای واژه « دین » به کتاب « واژه‌های چهار-

گانه » تألیف مودودی مراجعه کنید (مؤلف) .

این سیستم، يك جهانبینی و ایده‌ئولوژی است که مواد اساسی آن عبارتست از :

مادیگری و اصالت ماده (ماتریالیسم).

عقیده به تحول عمومی ناشی از تضاد و اینکه تحولات اجتماعی را کشمکش‌ها و مبارزات طبقاتی بوجود می‌آورد.

تفسیر اقتصادی تاریخ و اعتقاد باینکه کلیه حوادث تاریخی و تطورات زندگی بشر، در نتیجه فشار نیروهای مولد و تغییر ابزار تولید، پدید می‌آید، و ...

بنابراین، کمونیسم پیش از آنکه يك سیستم اجتماعی باشد ، ایده‌ئولوژی و جهانبینی‌ئی است که (به ادعای کمونیست‌ها) بر اساس آن يك سیستم و نظام اجتماعی قرار گرفته است. (البته ما در این مقال در پی آن نیستیم که فاصله و شکاف عمیقی را که میان طرز فکر ظاهر-الصلاح و فریبنده با رفتار کنونی رهبران کمونیسم و بطور کلی با وضع فعلی جامعه‌های کمونیستی وجود دارد، مورد دقت و بررسی قرار دهیم) .

همچنین طرفداران سایر روش‌ها و سیستم‌هایی که برای اداره‌ی زندگی بوجود آمده‌اند، روش و سیستم خود را، ایده‌ئولوژی و «مرام» نام می‌نهند مثلاً می‌گویند « مرام اجتماعی ما » .

اینها همه این حقیقت را اثبات می‌کند که راه و رسم و برنامه‌ی زندگی هر جمعیتی، همان « عقیده » و « دین » آن جمعیت است.

بنابراین، کسانی که در سایه روش و نظامی خاص زندگی میکنند، دینی جز همان روش و همان نظام ندارند، حال اگر این نظام،

نظامی آسمانی و الهی باشد، آن مردم پیرو دین الهی و آئین آسمانیند، و اگر روش و برنامه زندگی آنان ساخته و پرداخته دست بشر باشد، پیرو دین بشری خواهند بود.

با توجه باین حقیقت آشکار و تردیدناپذیر، نمیتوان در میان ادیان آسمانی، دینی را نشان داد که تنها به يك عقیده درونی اكتفا کرده و به اداره زندگی مردم عنایتی نداشته باشد، یا فقط يك سلسله عبادات و تشریفات بمردم آموخته و آنها را بادای آن مکلف نموده باشد و یا از همه شعبه های گوناگون مسائل اجتماعی چشم پوشیده و صرفاً در مسائل فردی و « احوال شخصی » دارای حکم و دستور باشد و آن موضوعات حیاتی و مهم را در عهده مکتب های دیگر و مسلک های بشری قرار داده باشد.

ممکن نیست کسی مفهوم و معنای « دین » را (بدانگونه که گفته شد) درك کند درباره ادیان الهی اینگونه نظر بدهد.

راستی چگونه ممکن است دین (با حفظ معنای این کلمه) فقط در عالم تصور و فکر جای داشته از خلوت دل مردم، قدمی فراتر نگذارد؛ یا اگر هم قدم در دنیای خارج می نهد، فقط در لباس عبادات و تشریفات خاص جلوه گر شده و بجز در محوطه محراب و مسجد، آشکار نگردد؛ و یا دست آخر فقط در زندگی شخصی و خصوصی افراد دخالت کند ولی دیگر در برابر نیروهای عظیم انسانی و پیش آمدهای روزمره اجتماعات، هیچگونه نظری نداشته باشد؛ نقش رهبری اجتماع را بعهدہ نگیرد؛ قافله بشریت را قدم بقدم بسوی کمال راهنمایی ننماید؛ و خلاصه الهام بخش فکر و عقیده و مرام و اخلاق نبوده قدرت های معنوی

و مادی را در اختیار نگیرد...؟!

چگونه ممکن است دین الهی فقط بکار آخرت پردازد و اداره کارهای این جهان را به طرحها و برنامه‌های بشری واگذار کند...؟

این ادعائی جاهلانه و مضحك است! معنی این تقسیم احمقانه آنست که در آفاق پهناور جهان هستی و در زوایای گوناگون زندگی بشر، فقط يك قسمت محدود و ناچیز، از آن خدا و در اختیار اوست، و دیگر قسمت‌های بی‌نهایت آن، متعلق به خدایانی دیگر است که اختیار آن را در دست دارند و بمیل و اراده خود در آن فرمانروائی میکنند و آفرینندهی جهان را حق دخالت در آن نیست!!!

این سخن، باندازه‌ای کودکانه و خنده‌آور است که خود طرفداران آن و کسانی که از روی نادانی و غفلت یا بر اثر تلقین بیگانگان، بدان معتقدند، نیز، اگر اندکی در اطراف آن دقت و تأمل کنند، به پوچی و بی‌پایگی آن پی برده، بدان خواهند خندید!

يك شخصیت و يك برنامه :

انسان، بر حسب طبیعت و سرشت، دارای شخصیتی «یگانه» و «بهم پیوسته» است، و این یگانگی مستلزم آنست که حرکات و اعمال وی، «یکنواخت» و «هماهنگ» باشد. و این هماهنگی، تنها در سایه «وحدت برنامه» و «وحدت عقیده» ممکن است تأمین شود، یعنی باید فقط يك برنامه که از يك عقیده و طرز فکر الهام میگیرد در زندگی او حکمفرما باشد.

اگر این وحدت بر نامه و عقیده وجود نیابد، یعنی باطن و درون او فرمانبر يك قانون، و زندگی و نیروهای حیاتی او محكوم قانونی دیگر باشد؛ و این دو قانون هر يك از عقیده و طرز فکری جدا الهام گیرند؛ آن يك از طرز فکر خدائی و این دیگری از اوهام و تصورات بشری... در اینصورت انسان، یگانگی و وحدت شخصیت خود را از دست داده گرفتار «دو-گانگی شخصیت» می گردد.

افرادی که دارای «شخصیت دو گانه» می باشند همواره، گرفتار کشمکش و تضادی شدید میان درون و برون خود بوده مبتلا به تشنج روانی، و اضطراب و حیرتی شدید می گردند، و بالاخره انسانیت آنان قربانی این بیماری هولناك و خانه برانداز می گردد.

امروز، در سیمای مرقی ترین و پیشروترین جامعه های اروپائی و آمریکائی، این تشنج و اضطراب وحیرت مشاهده میشود، و این بدانجهت است که در این جوامع (به علل خاصی که در تاریخ مسیحیت پدید آمده)^۱ جدائی و شکاف عمیقی میان دین و زندگی، ایجاد گردیده است و اینك بر اثر این دوری و جدائی، میان زندگی و عمل آنان که مبتنی بر طرز فکری مادی و غیر الهی است، با بقایای عقاید پوسیده ی مسیحیت، نزاع و کشمکش و پیکاری مداوم در جریان است.^۲

۱- تفصیل و تشریح این علل و موجبات را در فصل بعد به بینید (مؤلف).

۲- مثلاً از یکطرف در انجیل می خوانند که: «هر که به رخساره راست تو پانجه زند، دیگری را نیز بسوی او بگردان» (انجیل متی او اخر باب پنجم) یا: «اگر ممکن است بقدر قوه خود با جمیع خلق بصلح بکوشید،

ننها مکتبی که میتواند با برنامه‌ای واحد، روح و جسم انسان را اداره کند، یعنی همراه با پیشنهاد عقیده‌ای متقن و صحیح، زندگی افراد جامعه را نیز با نظامی متین و خلل‌ناپذیر، بسامان برساند «مکتب دین» است.

این «دین الهی» است که از یکسو تفسیر کامل «جهان هستی» و نحوه ارتباط آن را با پروردگار، بیان میکند و موقعیت «انسان» را در این جهان و هدف آفرینش او را مشخص می‌سازد، و از سوی دیگر، بر پایه این شناسائی و جهان‌بینی، نظامات و قوانین مناسبی برای اداره زندگی اجتماعی و فردی او معین میکند، یعنی:

— چگونگی ارتباطاتی که برای زندگی و تکامل انسان و رسیدن وی به هدف اصلی خلقت ضروری است (ارتباط با خدا، با دیگر انسان‌ها و با موجودات غیرانسانی).

— حقوقی که بشر، بمشابهی رکن اصلی جهان هستی، در خور آنست.

→

ای محبوبان انتقام خود را مکشید بلکه خشم را مهلت دهید، (رساله پولس برومیان، باب دوازدهم) و از اینگونه دستورات که پیروان خود را تا سرحد عجز و زبونی به صلح دعوت می‌کند، و از طرف دیگر نظام و سلطه‌ئی که عملاً بر آنان فرمانروائی می‌کند و نیروهای آنان را بکار می‌گیرد، صدها میلیون دلار خرج تسلیحات و تهیهی بمبهای اتمی و ... می‌کند و میلیونها نفوس بیگناه را فقط بخاطر اشباع خواسته‌های ننگین و حیوانی خویش بکام مرگ می‌اندازد، که ما خود نمونه‌های برجسته آنرا در الجزایر و مصر و ویتنام و ... مشاهده کردیم.

- ابزار و وسائلی که بوسیله آنها میتواند به کمال انسانی و حقوق واقعی خود نائل آید و رضایت پروردگار و خوشبختی دوجهان را جلب کند...

... همه‌ی این مفاهیم عملی و زنده را با يك برنامه‌ی جامع و بی نقص و بهم پیوسته، در اختیار انسان قرار میدهد و در نتیجه، فرد و جامعه‌ی پیرو مکتب خود را از «دوگانگی شخصیت» و ابتلاء به اضطراب و حیرت، مصون میدارد، و بشر، در سایه تعلیمات دین، از برخورد و تضاد با قوانین طبیعت و با فطرت انسانی خویش، در امان میماند

بدینجهت است که ادیان آسمانی، يك زیربنای اعتقادی و براساس آن، يك سیستم عملی که عهده‌دار اداره‌ی زندگی مادی و معنوی است، به بشر ارائه میدهند، و وی را بسوی خدا رهبری میکنند و روش زندگی او را با برنامه واحد و بهم پیوسته‌ی او منطبق میسازند تا در نتیجه، هم میان فکر و عقیده انسان با عمل و حرکتش، و هم میان مجموعه زندگی مادی و معنوی انسان‌ها با قوانین خلقت هماهنگی و توافق کامل برقرار گردد.

ادیان الهی آمده‌اند که در جهان واقعیت و محسوس نفوذ کنند و مردم در همه‌ی جنبش‌ها و فعالیت‌های حیاتی خود از آنها الهام گیرند، نه آنکه تنها يك ادراك درونی بی تأثیر، یا وسیله‌ای فقط برای تهذیب روح و تصفیه‌ی باطن باشند یا بصورت تشریفات و شعائر مذهبی در محیط مساجد و تکایا جلوه‌گر شده یا دست آخر اداره‌ی يك قسمت مختصر و ناچیز

زندگی را (یعنی آنچه مربوط بوظائف فردی و شخصی است)
بعهدده گیرند:

« و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله »
« مفاد آیه : نفرستادیم هیچ پیامبری را مگر تا مردم
باذن خدا اطاعتش کنند و رهبریش را بجان بپذیرند »
قرآن^۱

آئین یهود :

یکی از ادیان آسمانی « آئین یهود » است.
تورات، کتاب آسمانی یهود که بر موسی نازل شده بود، مردم
را به « عقیده » و « برنامه » ای دعوت میکرد. مردم موظف بودند در
همه‌ی شئون حیاتی خود، به تورات رجوع کنند و روش زندگی
خود را با برنامه‌ی آن منطبق سازند.

این کتاب آسمانی، فقط مجموعه‌ای از پند و اندرز یا راهنمای
عبادات و شعائر نبود، بلکه برنامه‌ی آموزنده‌ی آن، بشر را به یک
زندگی سعادت‌مندانه‌ی دنیوی نیز رهبری میکرد و برای خوب زیستن
و انسان زیستن، دستورالعملی کامل و جامع بشمار می‌آمد.
در این باره قرآن چنین می‌گوید:

« تورات را ما نازل کردیم که در آن هدایت و نور
هست و پیامبرانی که مطیع (خدا) بودند طبق آن
برای کسانی که دین یهود داشتند حکم می‌کردند

و روحانیان و دانایان که نگهبان کتاب خدا و بر
(راستی و درستی) آن گواه بودند (نیز حکم می کردند)،
پس، از این مردم نترسید و از من بترسید و احکام
مرا بپهای اندک مفروشید که هر آن کسان که طبق آیه های
نازل شده از طرف خدا حکم نکنند آنان خود کافرانند،
در تورات بر یهودیان مقرر کرده ایم که تن به تن و
چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان
به دندان و زخمها را قصاص باید، و هر که عفو
کند و از آن در گذرد کفاره ای برای (گناهان) اوست
و آنان که طبق آیه های منزل خدا حکم نکنند آنها خود
ستمگرانند.»

(مائده، آیات ۴۴-۴۵)

آنچه قرآن در این آیات، از تورات نقل میکند يك نمونه از
مقررات بیشماري است که در آن کتاب آسمانی تدوین شده و موسی عليه السلام
و پس از او سایر پیامبران بنی اسرائیل، در طول چند قرن، زندگی
اجتماعات را با آن اداره نموده اند.

مسیحیت :

پس از زمانی مسیح برانگیخته شد.
او، از انبیاء اسرائیلی و فرستاده خداوند بر بنی اسرائیل
بود و از اینرو آئین موسی و کتاب تورات را تأیید و تصدیق میکرد،
فقط پاره ای سخت گیریهای دین موسی را در مورد مجازاتهای تأدیبی
یا کفاره ای بعضی گناهان رانسخ کرد و بدینوسیله آن آئین را تعدیل فرمود.

قرآن، نمونه‌ای از این سخت‌گیرها را، چنین یاد میکند:

« بر آنانکه یهودیند، هر ناخنداری را حرام کردیم
و از گاو و گوسفند نیز پیهشان را بر ایشان حرام
کردیم، جز آنچه بر پشت، یا به امعاء باشد یا به
استخوان پیوسته باشد، بجرم سرکشی کردنشان چنین
سزایشان داده‌ایم. و همانا ما راستگوئیم. »

(انعام : ۱۴۶)

دین مسیح، این آئین تعدیل شده، نیز بدین‌منظور بر بشریت
عرضه شد که سیستم زندگی و حکومت باشد :

« و از پی پیغمبران، عیسی پسر مریم را بیاوردیم
که تصدیق کننده‌ی تورات بود - که پیش از او
بود - و انجیل را باو دادیم که در آن هدایت است
و نور و تصدیق کننده‌ی تورات است که پیش از آن
بوده است و برای پرهیزگاران هدایت و پند است.
اهل انجیل باید طبق مندرجات آن که خدا نازل کرده
حکم کنند و آنانکه طبق آیات نازل شده‌ی خدا حکم
نکنند، آنها خود گناه پیشگاندند . »

(مائده، آیات: ۴۶-۴۷)

اسلام :

پس از چندی، اسلام ظهور کرد.

این آئین، بحکم آنکه آخرین رسالت الهی و رسالتی «جهانی»
و «انسانی» و رمز تکامل نوع بشر است، میبایست برهمه‌ی ادیان

آسمانی گذشته محیط^۱ بوده و با آنکه آن ادیان را تصدیق میکند، مقرراتی زنده و جاوید به بشریت عرضه دارد.

اسلام در جهان بینی خود، تفسیر جامع و وسیعی را که زیربنای نظام زندگی انسانها است، مطرح میسازد و با برنامه‌ی کامل خود که مبتنی بر توحید است، مردم را از «جاهلیت» به «توحید» سوق میدهد و همچنانکه برای تهذیب روان و صفای دل آدمی، پرهیزگاری را دستورالعمل قرار میدهد. برای سامان بخشیدن بزندگی او نیز احکام و مقررات خود را، برنامه منحصراً میداند:

«ما این کتاب را برتوانازل کرده ایم که تصدیق کننده و نگهبان کتابهای پیشین است، میان آنان (مردمان) بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و هوسهایشان را (برای انحراف) از حکم حق که سوی تو آمده، پیروی مکن، هر گروه از شما را آئین و روشی مقرر کرده ایم، اگر خدا میخواست شما را يك امت کرده

۱- مقصود از تسلط و احاطه‌ی اسلام بر ادیان گذشته آنست که این دین، اصول ثابت و تغییرناپذیر آن ادیان را حفظ کرده و فروعی را که در آنها وجود داشته و فقط مناسب محیط و شرائط خاص مردم آن زمان بوده است نسخ و ابطال نموده و بجای آنها مقرراتی در خور دنیائی تازه و مناسب با قانون تکامل و ترقی بشر آورده است، بنابراین مقصود از تصدیق ادیان گذشته نیز امضای کلیه مقررات و احکام آن ادیان نیست، بلکه مقصود آن است که آسمانی بودن و ضرورت آنرا نسبت بمحیط تشریع همان ادیان و نیز اصول اساسی آن را امضاء و تصدیق نموده است.

بود، ولی (نکرد) تا درباره آنچه بشما داده
 بیازمایدتان، به کارهای خوب پیشی گیرید که بازگشت
 همهی شما بسوی خداست و شما را از (حقیقت)
 چیزهائی که در آن اختلاف میکرده اید خبر میدهد.
 (ترا فرمان داده ایم) که میان آنان بر طبق آنچه
 خدا نازل کرده حکم کن و هوسهایشان را پیروی
 مکن و از آنها بر حذر باش که از بعضی چیزها که خدا
 بر تو نازل کرده منحرفت نکنند، پس اگر پشت بگردند،
 بدان که خدا میخواهد (سزای) پاره یی از گناهانشان
 را بآنها برساند و همانا بسیاری از این مردم، گناه
 پیشگانند، آیا مگر حکم جاهلیت میطلبند؟! کیست که
 حکمش از حکم خدا بهتر است، برای آنانکه یقین
 رسیده اند ؟

(مائده : ۴۸-۵۰)

پیش از این ادیان بزرگ نیز، هر آئینی برای این آمد که انسانها
 را به یکتا پرستی دعوت کند و بسوی برنامه ی الهی فراخواند.
 از زمان نوح (ع) پیامبران همه بر همین روش بودند. هر چند
 تفاوتها و اختلافاتی در قوانین آنها وجود داشت ولی در زیر بنای
 عقیدتی، هیچگونه اختلافی نداشتند و همگی بسوی يك هدف اساسی
 پیش میرفتند. این هدف جز آن نبود که بشریت را از چنگال شوم
 عبادت « بندگان » خلاصی بخشند و آنانرا به پرستش « خدای یکتا »
 سوق دهند. برهستی بتها و خدایان پوشالی خط بطلان کشند و الوهیت

را خاص خدای بزرگ سازند.

قرآن، این حقیقت را با بیانی کلی، ذکر میکند و طبیعت این راه را - که سرانجامش خدا یعنی آفریننده و زمامدار جهان و انسان است - بیان می‌نماید، همچنین مقام و موقعیت این دین نهائی و علت برتری و احاطه‌ی آنرا بر سایر ادیان روشن می‌سازد و میان‌پروان این آئین و دیگران فرق و امتیاز قائل می‌شود :

و هر آنچه در آن اختلاف کنید، حکمش مربوط بخداست، این خدای یکتا، پروردگار من است بدو توکل میکنم و بدو باز می‌گردم، خالق آسمانها و زمین است، برای شما از خودتان جفتها آفرید و حیوانات را نیز جفتها آفرید و بدینوسیله افزونتان کند، هیچ چیز همانند او نیست و همو، شنوا و بیناست. کلیدهای آسمانها و زمین از اوست، روزی هر که را خواهد گشایش دهد یا تنگ گرداند که او بهمه چیز داناست. مقرر داشت بر شما از امور دین، آنچه را بنوح سفارش کرده بود و آنچه را بتو وحی کرده‌ایم و آنچه را بابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم، که : این دین را بپا دارید و در آن اختلاف نکنید. (اما چیزی که مشرکان را سوی آن میخوانی بر ایشان گرانست .

خدا هر که را خواهد برگزیند و آنانرا که (بسوی او) باز گردند بسوی خود هدایت کند. (مردمان) اختلاف نکردند (در دین) مگر پس از آنکه به حقانیت آن

دانا شده بودند و این بر اثر سرکشی و تجاوز بر یکدیگر بود. و اگر وعده پروردگار از پیش بر این نرفته بود (که) تا زمانی معلوم (آنانرا مهلت دهد) یقین مجازات نهائی درباره‌ی آنان اجرا شده بود: کسانی که پس از آنها کتاب آسمانی را به میراث برده‌اند درباره‌ی آن به شکی سخت درند. برای همین دعوت کن و چنانچه فرمانت داده‌اند استقامت کن و هوسهایشان را پیروی مکن و بگو بهر کتابی که خدا نازل کرده ایمان دارم و فرمان یافته‌ام که میان شما عدالت کنم، خدای یکتا، پروردگار ما و پروردگار شماست، اعمال ما از آمان و اعمال شما از آن شماست، محاجه‌ای میان ما و شما نیست خدا ما را مجتمع می‌کند و سرانجام سوی اوست »

(سوره شوری: ۱۰-۱۵)

باز در آنجا که قرآن، داستان شعیب و مردم مدین را حکایت می‌کند، با یادآوری پاره‌ای از مقررات آئین آن پیغمبر، باین اصل مهم اشاره میکند که احکام دین سازنده‌ی اجتماع و سامانبخش زندگی جامعه است. سپس اعتراض قوم او را نقل میکند که مانند اهل جاهلیت دوره حاضر، ماهیت دین را نشناخته و آنرا مقرراتی برای داخل محوطه نمازخانه‌ها یا احکامی برای تصفیه دل و تهذیب روح میدانستند... :

« و ب مردم مدین، برادرشان شعیب را (فرستادیم)
گفت: ای قوم! خدای یکتا را پرستید که جز او
خدائی ندارد. و پیمان و وزن را کم مدهید که من
(زندگی) شما را بنیکی می بینم و از عذاب روزی که
فراگیرنده است، بر شما بیمناکم. و ای قوم پیمان
و وزن را بانصاف، تمام دهید و چیزهای مردم را
کم نکنید و در زمین فساد مکشید. اگر باور
دارد، باقیمانده خدا (پس از اكمال پیمان و وزن)
برای شما بهتر است و من نگهبان شما نیستم. گفتند:
ای شعیب! آیا نماز تو فرمانت میدهد که ما خدائی
را که پدرانمان میپرستیده اند رها کنیم و یا در اموال
خویش چنانکه خواهیم تصرف نکنیم؟! واقعاً که
تو بردبار و عاقلی!.. »

(هود : ۸۴ - ۸۷)

در سخنی که قرآن از حضرت صالح، حکایت میکند نیز این
حقیقت هویدا است:

« از خدا بهره یزد و اطاعت کنید: و فرمان مبرید
اسرافکاران را، همان کسانی که در زمین فساد کنند و
اصلاح نکنند »

(شعراء : ۱۵۰ - ۱۵۲)

این پیغمبر نیز مردم را از پیروی برنامه و دستور اسرافکاران
و فساد انگیزان، باز میدارد و بسوی برنامه دین سوق میدهد. یعنی در

نظام زندگی، آنانرا به پاره کردن زنجیر بردگی «بندگان» و پذیرفتن عبودیت «خدا» دعوت میکند.

وبالاخره در جای دیگر، قرآن وظیفه‌ی تمامی پیغمبران و رسالت همه‌ی کتب آسمانی را عبارت میداند از : حکومت میان مردم در هر چیزی که مورد اختلاف واقع می‌شود:

«مردمان، يك امت بودند، خدا پیغمبران را
نویداور و بیم‌رسان، فرستاد و کتابها بحق با آنها
نازل کرد، تا میان مردم درباره‌ی آنچیزها که در آن
اختلاف کرده‌اند داوری کنند»

(بقره : ۲۱۳)

و بنابراین هر گونه بحث و جدالی در پیرامون وظیفه‌ی کتب آسمانی و وظیفه‌ی رسولان پروردگار، پایان می‌پذیرد و مفهوم صحیح دین خدا و مرادف بودن آن با « اداره‌ی زندگی بر وفق اراده‌ی پروردگار » آشکار میگردد.



دیگر نیازی بآن نیست که بیش از این، در پیرامون مفهوم دین و مشتمل بودن آن بر « نظام زندگی » در این گفتار کوتاه، بحث کنیم.

کوتاه سخن در این باره آنست که اگر دینی از این خاصیت جدا باشد که براساس جهان‌بینی و طرز تفکر ویژه‌ی خود و بكمك

مقررات و راهنمایی‌ها و آموزشهای مخصوص، تشکیلات زندگی مردم را اداره کند، نام «دین» برای آن اسمی بی‌مسما است.

زیرا چنانکه دانستیم تشکیلات زندگی انسان، باید بر مبنای جهان‌بینی و طرز تفکری بوجود آمده باشد که در آن، جهان هستی و کیفیت ارتباط آن با خدا، تفسیر و تحلیل شود و موقعیت انسان در این جهان و هدف نهائی از آفرینش او، و چگونگی ارتباطاتی که میتواند او را باین هدف برساند (= ارتباط باخدا و باجهانی که در پیرامون اوست یعنی انسانهای دیگر و موجودات غیرانسان) معین گردد.

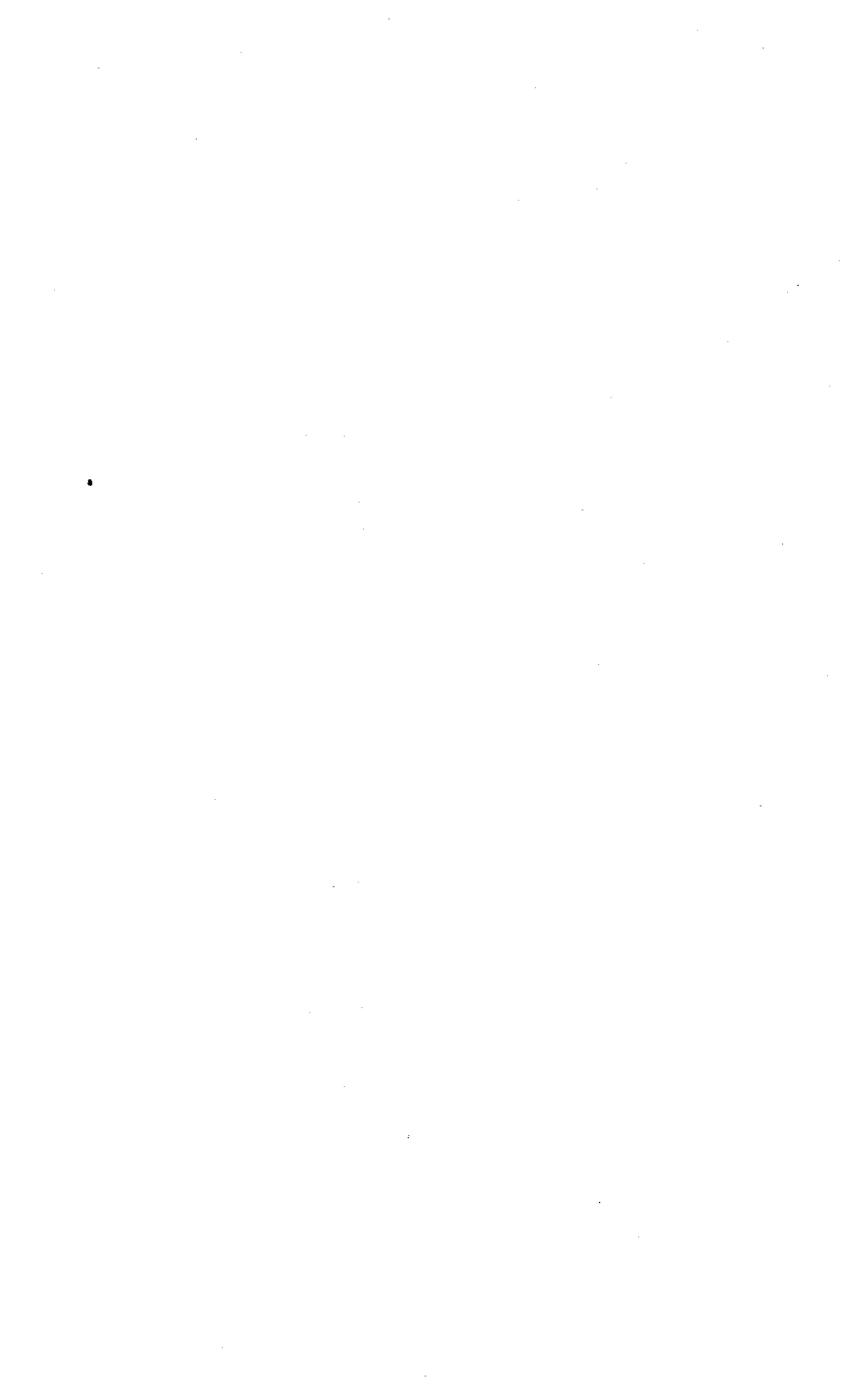
حال اگر يك مکتب اعتقادی، از جانب خدا نبود و نتوانست چنین تفسیر و تحلیل جامعی از جهان هستی و از انسان ارائه دهد و تشکیلات زندگی جامعه‌های بشری را بر مبنای آن بنا کند، باید آنرا پندارها و هوس‌های بشری دانست نه «دین».

این همان «جاهلیت» است که تمامی ادیان از جانب خدا آمده‌اند تا بشر را از تنگ پیروی آن نجات بخشند و او را به خدا پرستی و خداشناسی سوق دهند.

همچنانکه اگر بشر، بنده‌ی «خدا» نبود یعنی این ایده‌تولوژی، و مقرراتی را که بر اساس آن بوجود می‌آید از خدا الهام نگرفت، ناچار برده‌ی «بندگان» خواهد بود... و این بردگی همان است که همه‌ی ادیان برای ریشه‌کن کردن و از بین بردن آن آمده‌اند...

این حقیقت بقدری روشن و بدیهی است که اگر شرائط شوم و نکبت‌باری که در اروپا موجب جدائی و دوری دین از حکومت و از زندگی شد، پدید نمی‌آمد نیازی به بحث و استدلال نداشت.

بنابراین بحث خود را در اینباره پایان داده بسراغ علل اساسی این جدائی و دوری، می‌رویم. در فصل آینده خواهیم دید که تاریخ ما و دین ما از شرائطی که علت اساسی این جدائی است بکلی برکنار و مبرا بود، و این ما بودیم که محصول آن بذر زهر آگین اروپائی را به درون جامعه‌های خود آوردیم...



۳

بلاہ جدائی

طبیعت دین :

.. « دین » نمی تواند از « دنیا »^۱ جدا باشد، و برنامه‌ی الهی نمی تواند در مفاهیم ذهنی و دستورات اخلاقی و تشریفات و تظاهرات مذهبی، منحصر گردد و دست آخر، اداره‌ی قسمت ناچیزی از زندگی بشر یعنی قسمت « مقررات فردی » را بعهده گیرد. این کدام دین است که در صحنه‌ی پهناور زندگی بشر، فقط

۱- مفهوم « دنیا » نباید با آنچه در اخبار و روایات بیشتر مورد مذمت و تقبیح واقع شده و بزرگان دین مردم را از آن برحذر داشته‌اند، و منظور از آن هر چیزی جز خدا و هر کاری برای غیر خدا است، اشتباه شود. در اینجا مقصود از دنیا زندگی افراد و جامعه‌ها است که با توجه به آنچه در فصل قبل گذشت اداره‌آن از مهمترین بخش‌های تعلیمات انبیاست .

منطقه‌ای محدود و سهمی ناچیز و منفی را بخدا اختصاص دهد، و در مقابل، قسمتهای مثبت و عملی زندگی و آنچه را که مربوط بجهان واقعیت است، در قلمرو خدایان دیگر! و رب النوع‌های گوناگون! بگذارد، نا آنها بمیل و اراده‌ی خود، برای انسان، قوانین و مقررات و سازمانها و تشکیلات وضع کنند و اراده‌ی پروردگار جهان را در آن دخالت ندهند!!

طبیعت دین، آن نیست که مردم را از راهی بجز راه این جهان، و با وسیله‌ای غیر از وسیله‌ی خلافت و جانشینی خدا در زمین، به بهشت موعود رساند و آنان را به آباد کردن دنیا و فعالیت خدا پسند در آن، مکلف نگرداند.

دین خدا بزرگتر از آنست که بتواند در لباس عادات و سنتی بی ارتباط بزندگی و دور از جهان عمل و واقعیت جلوه گر شود.^۱ مقام دین والاتر از آنست که اینگونه مسخ شود و بدین صورت زشت و مسخره آمیز در آید.

آری، مسلک‌ها و مرامهای بشری - چه رسد به مسلک خدا و دین الهی - اینگونه بی خاصیت و مسخ شده و بی روح نمی‌توانند بود. پس این وضع موجود از کجا آمد و چرا آمد؟؟

۱- تا آنانکه بگمان خود، دین خدا را با آئینه بندان کردن‌ها و سیاه و سرخ پوشاندن‌ها و نشست و برخاست‌های بی‌ثمر و احياناً پرهز و... حفظ کرده‌اند و از اصول فراموش کرده دین را فقط شعائری بی‌مغز، نه نماینده‌ی واقعیات و اصول (دانسته، و داروی مخدر را در میان خود و دیگران پنداشته‌اند چه بگویند و چگونه قضاوت کنند.

این کدام دست جنایتکار و خائنی بود که بر چهره‌ی زنده‌ترین و پر تپش‌ترین پدیده‌ی جهان انسانیت این ماسک منفی و مخدر را زد و دست قدرتمند دین را از قلمرو زندگی انسان کوتاه کرد؟ این کدام قدرت دوزخی و شوم بود که ابعاد گسترده‌ی زندگی را از دین بازستاند و دین را آلتی بی‌اراده و بی‌تأثیر، در جهان معرفی کرد؟!

این سثوالی است که باید اندیشید و سنجید و پاسخ آنرا دریافت.

گناه از کیست :

بنظر ما، گناه این گمراهی بزرگ، بر دوش اروپا است. بلی این اروپا بود که نخستین بار، باین بیماری مهلك مبتلا شد و سپس به‌مراه امواج زهر آگین افکار و تشکیلات و برنامه‌های خود ساخته‌اش، آنرا در سرتاسر جهان منتشر ساخت و بشریت را بدان آلوده کرد... و سرانجام این شد که می‌بینیم...

آری، آن انحراف بزرگ، این سقوط هولناك را هم بدنبال داشت..

بی‌شك، آنگاه که بشر شیوه‌ی زندگی خود را، از برنامه‌ی خدائی الهام نگیرد و یاوه‌بافیها و پندارهای خود را، برنامه‌ی زندگی قرار دهد، ناگزیر در مسیر کنونی‌اش خواهد افتاد و به سرمنزل فنا و نابودی کشانیده خواهد شد و چنانکه در این روزگار مشاهده می‌کنیم در دائره‌ی بی‌آتش و خون گرفتار می‌شود؛ رنج می‌برد؛ استغاثه

می کند و راه نجات نمی یابد..

وضع رقت بار بشریت^۱ و ناله های مظلومانه و دادخواهانه ای که از حلقوم آفت زده گان قرن بیستم، با آسمان می رود، خود حدیثی مفصل است و این گفتار را مجال آن تطویل نیست. در فصول بعدی شمه ای از آن را خواهید دید.

اینك عللی را که موجب بر کناری دین از زندگی وجدائی این دو از هم شد، بررسی می کنیم..

آغاز سرگذشت :

آئین یهود، برای مردم حوزه مأموریت خود یعنی «بنی اسرائیل»، برنامه ای آسمانی بود، همچنانکه ادیان پیش از آن نیز همه، برنامه هایی آسمانی، برای محیط تشریع خود بودند.

مسیح، در همان حوزه رسالت آئین یهود، ظهور کرد و بنی اسرائیل

۱- تنها در جنگ بین الملل دوم ۳۵ میلیون نفر کشته و ۲۰ میلیون نفر از داشتن دست و پا محروم گردیدند، ۱۷ میلیون لیتر خون انسان بر زمین ریخت و ۱۲ میلیون نفر از ضایعه سقط جنین بخانواده ی بشر آسیب وارد گشت، ۱۳ هزار دبیرستان و دبستان و ۶۰۰۰ هزار دانشگاه و ۸۰۰۰ لائبراتور منهدم و ویران گردید و ۳۹۰ هزار میلیارد کلوله در هوا منفجر شد. آمار تلفات سنگین و مخارج سرسام آور جنگ های ویتنام، الجزائر، مجارستان و ... را هم در مطبوعات روزانه مشاهده کرده اید... و این فقط يك صحنه از تراژدی بشریت است.. صحنه ی جنگ..

را به آئینی تازه فراخواند.

این آئین، با آئین یهود چندان تفاوتی نداشت و در حقیقت همان دین تورات بود با این تفاوت که سخت گیریهای آن دین را نسخ کرده و بصورت دینی تعدیل شده و مناسب با وضع جامعه‌ی جهانی آنروز، درآمده بود.

آنحضرت به بنی اسرائیل میفرمود:

« (آمده‌ام) تا تورات را که پیش از من بوده تصدیق کنم و بعضی چیزها را که بر شما حرام شده بود برایشان حلال کنم، بامعجزه‌ای از پروردگارتان؛ بسوی شما آمده‌ام، از خدا بترسید و مرا فرمان برید »

(قرآن کریم) ۱

ولی یهودیان، این رسالت آسمانی را نپذیرفتند و با مسیح از در عناد و ستیزه‌جویی درآمدند.

او، آنان را به گذشت و صلح و صفا و پاکی روان دعوت می‌کرد و از مراسم تشریفاتی معمول که بوئی از تقوی و پرهیزگاری نبرده بود، برحذر میداشت، و آنان در مقابل، مقدمات نابود ساختن او را

۱- سورة آل عمران : ۵۰، و بنا بر گفته‌ی انجیل متی، میفرمود: «گمان

مبیرد آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم

بلکه تا تمام کنم» (انجیل متی باب ۵ : ۱۷)

فراهم می آوردند و عاقبت هم «پیلاتس»^۱ حاکم رومی شام را بر قتل وی برانگیختند و اگر اراده‌ی الهی بر نجات وی تعلق نگرفته بود، دست خویش را بخون آن پیامبر بزرگوار، آلوده می ساختند.^۲

پس از این واقعه، روابط میان یهودیان و عده‌ی معدودی که به مسیح گرویده بودند، به خصومت گرائید، و این دوفرقه، هر يك بذر کینه و عداوت دیگری را در دل پرورانید، و سرانجام این نفرت و بداندیشی، به جدائی «مسیحیت» از «آئین یهود» منتهی شد.

در حالیکه مسیح آمده بود تا آئین یهود را بازسازی کند، و جز تخفیف پاره‌ای از احکام شاق و تقویت جنبه‌های اخلاقی و روانی (که بنحو واضحی در تعلیمات مسیح بچشم می خورد) چیز دیگری بر آن نیفزوده بود..

بدنبال این دشمنی‌ها و کینه‌ورزیها، پیروان مسیح، کتاب «انجیل» را نیز از «تورات» جدا کردند و بدین ترتیب احکام و مقرراتی که در «تورات» آمده و برنامه‌ی عمومی بنی اسرائیل (حتی آنانکه به مسیح گرویده بودند) بشمار می رفت^۳، از برنامه‌ی دینی مسیحیان حذف گردید.

۱- Pilate

۲- کیفیت نجات مسیح، بواسطه‌ی نبودن نص قاطعی از قرآن و سنت، برای ما مجهول است. (مؤلف).

۳- «هر که یکی از این احکام (احکام تورات) کوچکترین را بشکند و بمردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود..»
(انجیل متی باب پنجم : ۱۹).

هر چند پس از آن، باز «تورات» بصورت کتابی مقدس در میان مسیحیان باقی ماند ولی با این تجزیه، دیگر «مسیحیت» برنامہ‌یی که بتوان با آن، زندگی مردمی را اداره کرد، نداشت.

با این وصف، اگر زیربنای عقیدتی دین مسیح دست نخورده و سالم باقی میماند، بطور حتم میتوانست تفسیری کامل و صحیح از «جهان هستی» و نظریه‌ای متقن در مورد «موقعیت انسان در این جهان» و «هدف آفرینش وی» داشته باشد و آن را پایه و شالوده‌ی يك «نظام اجتماعی» صحیح قرار دهد.

همچنانکه اگر این «عقیده» باقی میماند، خود می‌توانست ضامن باز گرداندن پیروان مسیح، به شریعت تعدیل شده‌ی «تورات» (یعنی همان شریعتی که مسیح بآن دعوت می‌کرد) باشد و بالاخره دین حق را مستقر گرداند...

ولی این عقیده، بصورت واقعی در میان مسیحیان باقی نماند. زیرا تعدی و شکنجه‌ای که از طرف یهودیان یا فرمانروایان بت‌پرست موطن مسیح، بر پیروان آنحضرت وارد می‌آمد آنانرا ناگزیر می‌ساخت که خود را از نظرها مخفی دارند و با وضعی کاملاً مخفیانه و سری، زندگی نمایند.

در همین شرائط دشوار بود که آیات انجیل و تاریخ زندگی عیسی و وقایع دوران کوتاه زندگانی وی، میان آنان بازگو می‌شد، و طبیعی است که در چنین شرائطی آنطور که باید، مراعات دقت و تواتر در این گفته‌ها امکان نداشت.

نتیجه این شد، که آیات و نصوص انجیل واقعی را - که بر مسیح

نازل شده بود - در لابلای داستانهای از زندگی آنحضرت، گنجایندند و این داستانها را که بروایات مختلفی نقل می‌شد، در مجموعه‌هایی بنام «اناجیل» جمع‌آوری کردند.

بنابراین، اناجیل کنونی، سخنان همین شاگردان مسیح است که در خلال داستانهای از زندگی آنحضرت، قسمتی از کلمات وی را نیز شامل است.

قدیمی‌ترین انجیل‌های موجود، در دوره‌ی بعد از مسیح نوشته شده است، مورخان مسیحی در تاریخ جمع‌آوری آن، اختلاف کرده و از ۴۰ تا ۶۰ سال پس از مسیح تاریخ آن را ذکر نموده‌اند همچنانکه در لغت اصلی آن نیز اختلاف است، زیرا متن اصلی آن بدست نیامده و فقط ترجمه‌ئی از آن موجود است.

مسیحیت در اروپا :

بانی انتشار مسیحیت در اروپا، پولس بود.

این شخص که مسیح را ندیده و خود پس از سالیانی بت‌پرستی، به دین مسیح گرویده بود، عقاید مسیحیت را با افکار بت‌پرستی روم و فلسفه یونان ممزوج ساخت.

و این موضوع برای مسیحیت، که تازه داشت در اروپا رواج می‌یافت، فاجعه‌ای بزرگتر از تحریف‌های نخستین بشمار می‌آمد.

«پولس»، رساله‌های خود را بعد از قرن اول میلادی نوشت. نوشته‌های او بخوبی گواهی می‌دهد که وی مسائل دینی را با افکار فلسفی و بویژه با فلسفه حلول ممزوج کرده است.

« او معتقد بود که : مسیح در طرف راست خدا نشسته و برای خیرخواهان، طلب آمرزش می کند و از خدا می خواهد که « کلمه اش را در آنان ساکن گرداند » و آنان نوید می دهد که بزودی، آنگاه که بزمین باز گشت می کند، آنان را بمجد و عظمت خواهد رسانید. »

« از مجموع گفته های او بدست می آید که منتظر بوده حضرت مسیح بزودی بزمین باز گشت کند. وی در مواردی از آن حضرت بعنوان « خدای ما عیسی مسیح » نام می برد، و خود را « فرستاده مسیح بدستور خدای نجات دهنده ما و پروردگار ما مسیح » می نامد! »

مسیحیت در امپراطوری رم :

بزرگترین حادثه ای که در قرون اول میلادی اتفاق افتاد، موضوع مسیحی شدن قسطنطین (کنستانتین) امپراطور رم بود، در سال ۳۰۵ میلادی.^۱

این حادثه، هر چند بظاهر برای مسیحیان، پیروزی و موفقیتی بزرگ شمرده می شد و پس از آن، حزب مسیحی توانست تنها حزب مقتدر و بانفوذ دردستگاه امپراطوری باشد، ولی حق اینست که این حادثه برای مسیحیت خسارتی بزرگ به همراه داشت.

« درابر » آمریکائی در کتاب « دین و علم » این حادثه و آثار زیانبخش آنرا بدینگونه توصیف می کند:

۱- کتاب « الله » تألیف استاد عباس محمود عقاد، ص ۱۶۹. (مؤلف).

۲- آلبرماله این واقعه را در سال ۳۱۳ میلادی ثبت کرده است.

« مردمان منافق که بوسیله‌ی نظار به مسیحیت و دینداری ، در دستگاه حکومت نفوذ کرده و پست‌های حساس و مناصب مهم دولتی را اشغال نموده بودند، بت پرستی و شرك را، وارد دین مسیح کردند. »

« این‌ها مردمی بودند که اهتمامی نسبت بامور دینی نداشته و حتی يك لحظه براستی و درستی، این دین را نپذیرفته بودند. خود امپراطور هم وضعی مشابه آنها داشت. او عمر خود را در بیدادگری و تبه کاری گذرانیده بود و جز روزگار کوتاهی در اواخر زندگی (سال ۳۳۷ میلادی) با و امر کلیسا گردن نهاد . »

« مسیحیان گرچه اقتداری فراوان بدست آورده و زمام حکومت را در دست گرفتند؛ ولی نتوانستند شرك و بت پرستی را ریشه کن کرده و آنرا بکلی براندازند. نتیجه‌ای که از مبارزات آنها عاید شد این بود که اصول دینی آنان با افکار بت پرستی درهم آمیخت و از آن، دین جدیدی بوجود آمد که مسیحیت و بت پرستی بطور مساوی در آن بچشم می خورد . »

« و اینجاست که برتری اسلام آشکار میگردد. زیرا اسلام، حکم قطعی و نهائی خود را علیه رقیب خود (بت پرستی) صادر کرد و لذا عقاید اسلامی، خالص و بدون تأثر از افکار بت پرستی ، منتشر گشت . »

« امپراطور نیز در باطن، اعتقادی به دین نداشته فقط در فکر سلطنت خود بود. او مصلحت خود و مصلحت دو حزب رقیب (مسیحی و بت پرست) را در آن می دید که میان آنان وحدتی ایجاد کند و از مجموع اعتقادات

آنان، اعتقاد جدیدی بوجود آورد. »

« اینکار، مورد پذیرش هر دو دسته قرار گرفت و حتی مسیحیان متعصب نیز در برابر آن، مقاومتی نشان ندادند.. شاید فکر می کردند که دیانت مسیح، بپرکت پیوند و آمیزش با عقاید بومی بت پرستی، در زمانی کوتاه، رونقی بسزا خواهد یافت و پس از آن، دیری نخواهد گذشت که عقاید اصلی آن، خالص شده از آلودگی شرک پاک میگردد!... »^۱

ولی این آرزو هرگز برآورده نشد و دیانت مسیح برخلاف انتظار مسیحیان متعصب، همچنان آلوده به شرک و آمیخته با افسانه ها و افکار بت پرستی باقی ماند.

مسیحیت و جنگهای داخلی :

کم کم عقاید مسیحی، وضع اسفباری بخود گرفت زیرا پیوسته اختلافات سیاسی و نژادی بر روی آن اثر میگذاشت و بمنظور تحقق بخشیدن به هدف های سیاسی مختلف، آنرا برنگهای گوناگون درمی آورد. « آلفرد باتلر »^۲ در کتاب « فتح مصر بمدست اعراب » (ترجمه استاد محمد فرید ابوحدید) می نویسد:

« قرن پنجم و ششم میلادی، عصر مبارزه و درگیری مصر و روم بود. اختلافات نژادی و دینی، آتش این مبارزه را دامن می زد،

۱- نقل از کتاب « ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين » تألیف سید -

ابوالحسن ندوی. (مؤلف)

ولی سبزه‌های دینی مؤثرتر و مهم‌تر بود. چه آنکه علت اصلی اختلافات در آن روز، دشمنی میان دو فرقه‌ی مذهبی: «ملکانیه» و «مونوفیسیه»^۱ بود.

«فرقه‌ی اول - چنانکه از اسم آن پیداست - حزبی بود که عقاید آن، مذهب رسمی دولت امپراطوری و مورد اعتقاد شخص شاه و اکثریت مردم به شمار می‌رفت، اینها به عقیده‌ی قدیمی و موروثی «دوگانگی و ترکیب طبیعت مسیح» اعتقاد داشتند.

«ولی فرقه‌ی دوم، که حزب قبطیان ساکن مصر بودند، این عقیده را تقبیح کرده و آنرا زشت و خرافی میدانستند و در پیکاری پرشور و بیرحمانه، که تصور آن نسبت بمردمی خردمند و عاقل - چه رسد بافرادی معتقد بتعلیمات انجیل - دشوار است، با آن می‌جنگیدند. «ت. و. ارنولد» در کتاب «الدعوة الى الاسلام» (ترجمه حسن ابراهیم و همکارانش) راجع به اختلافات سیاسی و ملی و نژادی، و تأییراتی که این اختلافات در بروز بدعت‌ها و تحریف‌ها در مسیحیت، داشته است چنین می‌نویسد:

«.. يك قرن پیش از فتوحات اسلامی «ژوستینی»^۲ موفق

۱- مونوفیسیان، یا طرفداران «طبیعت یگانه» فرقه‌ای از مسیحیان بودند که در قرن پنجم ظهور کردند، از زعمای آنان یکی اوطیخا (اوتیکس) و دیگری «دیوسقو روس» بودند که اولی در قسطنطنیه و دومی در اسکندریه بدعت آنین خود می‌پرداختند و بالاخره مجمع «خلقیدونی» آنرا تحریم کرد.

۲- Justinien «۵۲۷ - ۵۶۵» امپراطور دانشمند و حقوقدان و مقتدر رومی و سازنده‌ی نمازخانه معروف ایاصوفیا.

شد امپراطوری رم را نموداری از وحدت و یکپارچگی سازد ولی پس از مرگ وی طولی نکشید که تشتت و اختلاف جایگزین این اتحاد شد و مردم گرفتار جنگهای داخلی گشتند و لذا برای تجدید وحدت و از بین بردن اختلافات و ایجاد هماهنگی میان ولایات و مرکز، نیازی مبرم به يك احساس مشترك و همگانی، پدید آمد. «

« هراکلیوس » در این راه کوشش فراوانی کرد، ولی نتوانست ارتباط از بین رفته‌ی شام و حکومت مرکزی را باز گرداند، بلکه اقدامات وی، نتیجه معکوس داد و بجای آنکه تفرقه را از میان بردارد، موجب تجزیه و گسیختگی بیشتر شد. «

« در این موقع که احساسات ناسیونالیستی و ملی مردم خاموش بود، هیچ چیز جز يك احساس مذهبی نمی توانست جانشین آن گردیده و مایه‌ی همبستگی و اتحاد مردم شود. «

« بدینجهت بود که « هراکلیوس » در صدد برآمد عقاید دینی را بشکلی ثابت و مورد توافق همه‌ی فرق مذهبی در آورد و بدینوسیله از هر گونه اختلاف و دو دستگی جلوگیری کند و میان مخالفین دین با کلیسای « ارتودوکس »^۱ و همچنین میان همگی با حکومت مرکزی آشتی و یکپارچگی برقرار سازد. «^۲

۱- Orthodox از نخستین فرقه‌هایی که از کاتولیک جدا شد و خود دستگاه مستقلی بوجود آورد و در کشورهای شرقی نفوذ تمامی یافت.

۲- این گفتار صریح، دلیل آنست که کوشش‌های این امپراطور در راه تفسیر و تدوین احکام مسیح، بخاطر دین انجام نکرده بلکه تنها يك کوشش سیاسی محض بوده است که بر اثر از بین رفتن احساسات ناسیونالیستی و

« در سال ۲۵۱ میلادی، مجمع « خلقیدونیه »^۱ اعلام کرده بود که مسیح دارای دو طبیعت (طبیعت خدائی و بشری) است و این دو طبیعت هیچگونه آمیزش و درگر گونگی و تجزیه و انفکاک ندارند و ممکن نیست تغایر و تضاد آنها بواسطه اتحادشان از بین برود، بلکه هر طبیعتی با تمام خصوصیات خود محفوظ مانده و این هر دو در يك « اقنوم » و يك جسد مجتمع شده اند و این جسد، همان پسر و خدا و کلمه است. « یعقوبیان »^۲ این عقیده را باطل شمرده و مسیح را فقط دارای يك طبیعت میدانستند. »

« میگفتند او مرکز اجتماع اقانیم^۳ است، صفات خدائی و

→

ملی - که می باید وسیله ارتباط قسمتهای مختلف آن امپراطوری بزرگ باشد - و بمنظور ایجاد وحدت ملی، انجام یافته است و در حقیقت او می خواسته بجای بت سرنگون شده ی « ملیت » بتی از دین و دینداری بسازد. « مؤلف » ۱- « خلقیدون » یا « کالسیدون » شهر کوچکی در آسیای صغیر است، که در آن، چند مرتبه شورای کشیشان تشکیل شده است، یکی از این شوارها شورائی است که در سال ۴۵۱ تشکیل و بنام شهر نامیده شد در این شوری عقاید مونوفیسیه تحریم گردید.

۲- بگفته شهرستانی در « ملل و نحل » پیروان یعقوب بر ذعانی هستند که از راهبان قسطنطنیه بود.

۳- « اقانیم » جمع « اقنوم » بمعنی « اصل » است و اقانیم ثلثه (که در مسیحیت مرکز اختلاف آراء و عقاید مختلف است) یعنی اصول سه گانه. این اصول عبارتند از : پدر (خداوند) پسر (مسیح) و روح القدس.

بشری هر دو را داراست، ولی ماده‌ای که حامل این صفات است دو گانه نیست، بلکه فقط يك چیز است که همه‌ی اقانیم در او مجتمعند . «
 «ابن نزاع و کشمکش عقیدنی، میان جمعیت اورتودکس و یعقوبیان - که در مصر و شام و شهرهای دور از حوزهٔ امپراطوری بیزانس، نفوذ و اقتداری داشتند - روزگاری نزدیک دو قرن جریان داشت! «
 «در همین زمان، «هراکلیوس» میکوشید تا از طریق مذهب ثالثی که میگوید: مسیح دارای يك اراده است، میان این دستجات، توافق ایجاد کند. او میگفت: مسیح دارای يك اقنوم است و يك اقنوم نمی‌تواند دو طبیعت (طبیعت خدائی و طبیعت بشری) داشته باشد یعنی هم خدا و هم بشر باشد، بنابراین باید گفت: مسیح فرزند خدا است ولی دارای قوهٔ خدائی و بشری هر دو هست، یعنی با داشتن فقط يك اراده، هر دو جنبه را دارا می‌باشد.»
 «ولی عاقبت هراکلیوس، از این حيله طرفی برنمیست و خود به سرنوشت امپراطوران گذشته‌ای که آرزوی وحدت روم را داشتند، دچار شد. باین معنی که نه تنها آتش جنگ و اختلاف را بیش از پیش شعله‌ور ساخت، بلکه سبب شد که خود او را متهم به الحاد و بیدینی سازند و خشم هر دو گروه نسبت باو برانگیخته گردد.»^۱

این شرائط نامساعد و پیش آمده‌های ناگوار که نخست در ابتدای ظهور و انتشار آئین مسیح و سپس هنگام مسیحی شدن قسطنطین و پشتیبانی دربار امپراطوری رم از آن، و بالاخره در روزگار اختلافات

داخلی، دامنگیر مسیحیت شد، عقاید مسیحی را با يك سلسله افکار خرافی و عجیب و غریبی آمیخته ساخت که از شأن این آئین مقدس و هرایدئولوژی آسمانی، فرسنگها دور و بیگانه بود.

در نتیجه آئین مسیح، پس از آنهمه تحریف‌های ابتدائی و پس از دستبردهائی که بعدها بوسیله‌ی «مجامع مقدس»^۱ بآن زده شد^۲ مجال آن نبافت که نظریه‌ی صحیح و متقن خود را درباره‌ی شناخت انسان و شناخت جهان هستی و شناخت خدا، برای پیروان خود باز گو کند و آنان را به حقیقت انسان و هدف آفرینش او و برنامه و خط سیری که باید در زندگی این جهان داشته باشد، آشنا سازد.

آری این اصول مهم اعتقادی، که تا بنحو صحیح نفهیم ننگردد

۱- در سال ۳۱۸ میلادی، که کشیشی «آریوس» نام از مردم اسکندریه، افکار تازه‌ای اظهار داشته و بر سر رد و قبول آن انقلابی عظیم در عالم مسیحیت برپا شده بود، بفرمان قسطنطین روحانیون مسیحی در شهر «نیسه» در آسیای صغیر، شورائی منعقد ساختند و با حضور امپراطور راجع به عقاید اومباحثات مبسوطی نمودند و در نتیجه «آریانیسم» یعنی مکتب «آریوس» محکوم و «اورتودکس» صحیح شناخته شد (رجوع شود به تاریخ آلبرماله ج ۳ ص ۳۳۷ - ۳۳۸) پس از آن تاریخ، روحانیون مسیحی هرگاه می‌خواستند بدعتی تازه و حکمی جدید در دین وارد کنند شورائی تشکیل می‌دادند و در آن مجمع بمیل خود احکام را کم و زیاد می‌کردند. بمردم تلقین شده بود که این شوراها و مجامع، مقدس است و کسی حق انکار و اعتراض به فرامین آنها را ندارد !!

۲- تفصیل این دستبردها را در کتاب «محاضرات فی النصرانیه» تألیف: استاد محمد ابوزهره به بینید (مؤلف).

ممکن نیست نظام اجتماعی صحیح، در جامعه‌ای بوجود آید، در مسیحیت ناگفته ماند.

مسیحیت و فساد اخلاق رومیان :

انحطاط مسیحیت بهمین جا پایان نیافت، بلکه هنوز شرائط نامساعد، این آئین را بیش از پیش به تباهی و نابودی تهدید میکرد. کلیسا می‌خواست در برابر اشرافیگری مردم رم و طغیان‌شهوئی که در دربار امپراطور وجود داشت، ایستادگی کند. خوشگذرانیهای آن محیط اشرافی را «دراپر» آمریکائی، چنین توصیف می‌کند:

« هنگامیکه روم در قدرت جنگی و نفوذ سیاسی پیشرفت‌شایانی کرد و رومیان باوج تمدن رسیدند، جامعه رومی، در اعماق دره‌های فساد و انحطاط اخلاقی و دینی سقوط کرد. مردم سرمست تنعم و غرق ماده‌پرستی و فساد گشتند، بینش آنان از بین رفت و غروری فراوان، جایگزین آن شد. »

« آنها معتقد شده بودند که زندگی فرصتی است برای خوشگذرانی، و آدمی باید در این جهان، پیوسته از لذات و شهوات برخوردار گردد. اگر گاهی پرهیز و میانه‌روی می‌کردند فقط برای این بود که مدام اشتعائی نیز داشته و همیشه از خوراکیها لذت برند. »

« سفره‌های رنگین آنان، با ظروف طلا و نقره مرصع، جلوه خاصی داشت. خدمتگزاران با لباسهای زیبا و فریبنده؛ آنان را احاطه می‌کردند، زیبارویان رومی، خوانندگان و نوازندگان؛ زنان نیمه‌لخت،

همه جا به عشوه گری و دلربائی سرگرم بودند .

« کبوتران بازیگر و بلند پرواز ، تفریحگاههای عمومی ؛ میدانهای که در آنها دلاوران و پهلوانان با یکدیگر یا با درندگان ، زور آزمائی می کردند و معمولاً تا از پا در افتادن یکی از دو حریف ، نمایش ادامه می یافت .. نیز بر خوشگذرانی آنان می افزود . »

« طرز فکر این ملت فاتح که بر سراسر جهان تسلط یافته بودند ، این بود که اگر چیزی لایق پرستش باشد « قدرت است و بس » زیرا فقط بوسیلهی قدرت است که می توان دارائی دیگران را که به رنج اندوخته اند ربود ، و فقط آنکس که با زور بازوی خود ، در میدان نبرد بر حریف غالب آمده باشد ، میتواند دارائی او را از خود بداند و هستی او را تیول خویش سازد . »

« معتقد بودند که فرمانروای رم ، رب النوع و نمونه کامل این قدرت است . و بر این اساس ، جامعه رومی در مقابل ابهت امپراطور ، خضوعی تمام داشت . ولی در واقع این يك پوشش تصنعی بیش نبود که می کوشید پوشیدگی درون آن نظام را پنهان بدارد . چنانکه نظیر آن را در دوران انحطاط تمدن یونان نیز مشاهده می کنیم . »^۱

پیدایش رهبانیت :

.. کلیسا می خواست در برابر این شعلهی سرکش و این سقوط هولناک ایستادگی کند ..

۱- نقل از کتاب « ماذا خسّر العالم بانحطاط المسلمين » تألیف استاد ، ابوالحسن ندوی (مؤلف) .

ولی علاجی که برای این بیماری مهلك اندیشید، بمراتب مهلك تر از خود بیماری، و بکلی با فطرت انسانی بی تناسب و ناهنجار بود. و باید نیز که چنین می بود، زیرا پس از آنهمه تحریف ها و دستبردها، دیگر از آن افکار آسمانی آنقدرها بجا نمانده بود، که بتواند میان مردم بر طبق فطرت مستقیم حکومت کند و راه میانه و دور از افراط و تفریط را بآنان بنمایاند.

اینجا بود که جریان انحرافی «رهبانیت» بوجود آمد، یعنی همان چیزیکه میتوان گفت پیش از آن شهوترانیهای حیوانی، برای بشریت خطرناک و شوم بود.

از آن روز، در منطق اصحاب کلیسا، امتیاز آدمی وابسته بود بمحرومیت از زیباییهای زندگی؛ سرکوب کردن تمایلات فطری؛ نابود ساختن نیروها و استعدادهایی که برای بقای نوع بشر و آبادی جهان، و بخاطر انجام شئون خلافت الهی در وجود انسان بودیعت نهاده شده است.

آری، از آن روز، این انحراف ها و کجروی ها که منفور پروردگار و مانع سامان زندگی انسان است از نشانه های کمال و پرهیزگاری شمرده شد.

بخوبی پیداست که این تدبیر، نمی توانست درمانی برای آن فساد باشد، و نتوانست.. بلکه موجب شد کشمکشی سرسختانه میان این دو جبهه که هر يك بنحوی از دائرة فطرت انسان و نیازمندیهای او بیرون بودند، بوجود آید.

«لیکی» در کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» وضعیت جهان

مسیحی آن روز را که در میانه « رهبانیت » و « مادیت » نوسان داشت، چنین توصیف میکند:

« هوسرانی و فساد اخلاق، بنهایت درجه رسیده بود مردم غرق در فسق و فجور و عیاشی و تجمل شده بودند در شب نشینی های پادشاه و محافل امرا و اشراف گرد می آمدند و در بکار بردن لباسهای فاخر و زیورهای گران وزن، با یکدیگر مسابقه میدادند. »

« در آن روز، جهان در میانه رهبانیتی تمام و مادیتی تمام، نوسان میکرد. شهرهائی که اکثر زهاد از آن برخاسته بودند، زودتر از دیگر شهرها به بی عفتی و هرزگی گرایش یافت. »^۱

بدین ترتیب، شیوهی « رهبانیت » که زائیده افکار غلط کلیساها و « مجمع ها » بود، و با طرز فکر و منطق آسمانی مسیح، فرسنگها فاصله داشت، نتوانست برای جهان مسیحیت حتی يك سیستم اخلاقی باشد و لاقفل، مبانی اخلاق را میان آنان پایدار سازد.

تنها اثری که این روش غلط بجاگذارد آن بود که بیزاری و بیگانگی عمیقی نسبت به دین در افکار مردم بوجود آورد و آنان را برای خرده گیری و ستیزه گری با دین و قوانین آن که غیر قابل تحمل می نمود آماده و مجهز ساخت.

.. و این خود یکی از بزرگترین عوامل ایجاد شکاف و فاصله میان دین و اجتماعات بشری شد..

۱- نقل از کتاب « ماذا خسر العالم ... » تألیف سید ابوالحسن ندوی (مؤلف).

کلیسا در منجلا ب فساد! :

نا گوار تر و وحشتنا کتر، این بود که مردم؛ همین مردمی که کلیسا بمحرومیت های طاقت فرسا، و ادار شان کرده و بآنان تلقین می نمود که اگر بخوشی ها و زیبائیهای زندگی بپردازند، از ورود به بهشت محروم خواهند ماند!

.. آری همین مردم، دریافتند که رجال کلیسا و پدران مقدس!! خود نه تنها از تمامی لذات بهره مند گشته و در آغوش نعمت و خوشی بسر می برند، بلکه دامان خود را به زشت ترین و شرم آورترین گناهان نیز آلوده ساخته اند!

«در ابر» در کتاب «دین و علم» می نویسد:

«رهبانیت، این روش منفی دینی، با سرشت انسانی مبارزه میکرد. در این مبارزه ابتدا فطرت، مقهور و منکوب شد و دین با سلطه و نیروی معنوی خود، بر تمایلات فطری غالب آمد.»

«ولی طولی نکشید که ورق برگشت، یعنی خواهش های فطری بر آن پدیده ی غیر اصیل پیروز شد، مردمی که زمانی بفرمان کلیسا گردن نهاده و رهبانیت را پیشه ساخته بودند، دوباره بسوی مادیت و فساد برگشتند. انحراف و فساد اخلاق به کلیساها و مراکز دینی نیز راه یافت. کم کم این مراکز مقدس! در ردیف سایر مراکز فساد درآمد و گاهی از آنها افراطی تر شد.»

«کار بجائی رسید که حکومت ناگزیر شد ضیافت ها و میهمانی های دینی را - که بنام ایجاد مودت و برادری میان مسیحیان، یا بمناسبت سالگرد و یادبود بزرگان دین تشکیل می شد - تعطیل و موقوف سازد،

زیرا این مجالس، مرکز بی‌عفتی و هرزگی شده و کشیشان متهم بگناهان بزرگ و شرم‌آور بودند ..

«راهب جروم (Jerume) میگوید: زندگی کشیشان باعالیترین و مجلل‌ترین زندگی امرا و اشراف برابری میکرد. اخلاق پاپ‌ها بطرز شگفت‌آوری رویرو با انحطاط نهاده بود، حرص و مال‌پرستی آنانرا فرا گرفته و از حسد خود فراتر برده بود. منصب‌ها و پستهای روحانی مانند کالامیان آنان خرید و فروش، و گاهی علناً بمزایده گذارده می‌شد. »

« بهشت را با سند قطعی و « برات آمرزش » اجاره میدادند. قانون‌شکنی و گناه را مجاز می‌شمردند. اوراقی را که اجازه ارتکاب گناه یا گواهی آمرزش، در آن نوشته شده بود، مانند اوراق بهادار و نمبر پست میفروختند! رشوه میگرفتند و رباخواری می‌کردند .. »

« از طرفی اسراف و گشادبازی را بحدا افراط رسانیدند تا آنجا که پاپ « اینوسان هشتم » ناگزیر شد تاج پاپی را گرو بگذارد، و پاپ « لیو دهم » تمام اندوخته و ثروت پاپ پیش از خود را باتمام درآمد و سهم خود خرج کرد، و باینها اکتفا ننموده سهم و عایدی جانشین آینده خود را نیز پیشاپیش گرفته و خرج نمود! میگویند مجموع درآمد کشور فرانسه نمی‌توانست مخارج عیاشی و خوشگذرانی پاپ‌ها را کفاف دهد! »

موضوع « برات آمرزش » که « درابر » در گفتار فوق بدان اشاره نموده، ازینقرار است:

در یکی از مجمع‌های روحانی (که گاه‌بگاه تشکیل می‌شد

و مطابق هوسهای «مقدس» تحریف‌ها و بدعت‌ها در دین می‌آورد)^۱
تصویب شد که کلیسا حق داشته باشد گناهان مردم را بخشیده و سندی
متضمن این بخشش بآنان واگذار کند.

«تاریخ کلیسا» دربارهٔ قطعنامهٔ مجمع دوازدهم چنین می‌نویسد:
«مجمع، در مورد برات‌آمزش قطعنامه‌ای بدین مضمون
صادر کرد:

«از آنجا که عیسی مسیح، حق‌آمزش گناه را بکلیسا تفویض
نموده و کلیسا، این حق آسمانی را در گذشته اعمال می‌کرده است، اینک
مجمع مقدس دستور میدهد و اعلام میکند: این حق که با استفاده
از اختیارات مجامع دینی تثبیت گردیده و وسیلهٔ نجات ملت مسیحی
است، باید ازین پس نیز برای کلیساها محفوظ بوده و در محوطهٔ کلیسا
اجرا گردد...»

«مجمع، کسانی را که معتقد بودند این آمزش بی‌فائده است،
و این حق را برای کلیسا قبول نداشتند، از برات‌آمزش محروم ساخت!..
ولی سران کلیسا مایل بودند که از این حق، بشیوه‌ی روزگار گذشته،
با اعتدال و احتیاط، استفاده شود تا آمزش و تطهیر کلیسا، در نظرها
بی‌ارج نگردد.»

«متن سند آمزش، که چون کالا خرید و فروش می‌شد،
اینست:

«خدای ما عیسی بر تو ببخشايد و گناه تو را بارنجهای خویش
فدیه و كفاره دهد، من با استفاده از اختیارات خود، تو را از کلیهٔ

۱- تفصیل این موضوع را در هاورقی مترجم، درس ۵۵ به بینید.

قصاص‌ها و احکام و حقوق مالی کلیسا، معاف میدارم؛ همه‌ی تفصیرها و گناهان تو را می‌بخشم؛ از هر گونه سهل‌انگاری تو - هر چند نسبت به پدر مقدس پاپ انعام گرفته باشد - درمی‌گذرم؛ پلیدیهای گناه و نشانه‌های بدنامی را از چهره‌ی تو پاک می‌سازم و هر قصاصی را که بدان اقرار کنی از تو برمی‌دارم. اینک تو را در اسرار کلیسا شریک می‌گردانم و با «قدیسین» همسر می‌سازم و به پاکی ساعت تعمید باز می‌گردانم. در لحظه‌ی مرگ در دوزخ بروی تو بسته و راه بهشت جاودان برای تو گشوده خواهد شد، و اگر سالهای متمادی در دنیا بمانی، این موهبت و امتیاز برای تو باقی است تا لحظه‌ی مرگت فرا رسد.. بنام پدر و پسر و روح القدس...» ۱۱



اکنون وقتی همه‌ی این عوامل را با یکدیگر می‌سنجیم، یعنی از یکسو سخت‌گیریهای کلیسا را در مورد استفاده از لذات دنیوی و محرومیتی که بنام دین بمردم تحمیل می‌کرد، و از سوی دیگر، عیاشی‌ها و خوشگذرانیهای سران کلیسا و فساد اخلاقی را که در آنان وجود داشت، و بر روی همه، موضوع مسخره‌آمیز و مضحک «برات آمرزش» را، کنار هم می‌گذاریم، تا حدی منشأ پیدایش وضع کنونی اروپا را درمی‌یابیم و اندکی باموجباتی که بالاخره به «جدائی دین از اجتماع

اروپائی، منجر شد، آشنا می شویم.

کلیسا در تکاپوی قدرت :

ولی انحطاط مسیحیت، بدینجا نیز خاتمه نیافت..

کلیسا، مبارزه ای شدید و طولانی، با پادشاهان و امپراتوران آغاز کرد. این مبارزه نه بخاطر دین و اخلاق، بلکه بر سر حکومت و قدرت بود..

« در قرن یازدهم، رقابت و مبارزه میان پاپها و دستگاه امپراطوری، آغاز شد و در زمانی کوتاه بمنتهای شدت رسید.. »

« ابتدا پیروزی با پاپها بود، و کار بجائی رسید که در سال ۱۰۷۷ میلادی، « هانری چهارم » امپراطور آلمان، ناگزیر شد با تواضع و فروتنی به قصر پاپ در قلعه « کانوسا »^۱ بیاید. پاپ او را نپذیرفت. و وی بناچار، سه روز بر در قلعه منتظر ماند، تا بالاخره با شفاعت و وساطت جمعی از بزرگان، بحضور پاپ باریافت، آنگاه با پای برهنه، در حالیکه لباس پشمینه پوشیده بود، در پیشگاه پاپ حاضر شده بدست او توبه کرد و گناهانش آمرزیده شد. »^۲

« پس از آن نیز، مبارزه میان پاپها و دستگاه امپراطوری همچنان باقی بود تا زمانی که پاپها ضعیف شده نفوذ و قدرت خود را ازدست

1- Conossa.

۲- تفصیل اینداستان را در تاریخ عمومی آلبرماله ج، ۳ ص ۲۷۷ ببعد

به بینید.

دادند.»^۱

« در سال ۱۲۲۵ میلادی بدستور پاپ « اینوسان چهارم » سیزدهمین شورای کشیشان در لئون (از شهرهای فرانسه) تشکیل شد. منظور از تشکیل این شوری آن بود که « فردریک » پادشاه فرانسه را از سلطنت عزل کند، ولی کلیسای فرانسه موافقت نکرد و این فرمان را رد نمود.»^۲

کلیسا، در همان حال که با دستگاه‌های حکومتی مبارزه میکرد، وضعی مشابه همان امپراطوران دیکتاتور برای خویش بوجود آورده مستبدانه بر مردم حکومت می نمود. و با بستن مالیاتهای سنگین - که بوسیله خود عمال کلیسا جمع آوری می شد - تا سرحد قدرت، مردم را استثمار نموده از آنان بهره برداری میکرد.

این وضع که خواه و ناخواه، در مردم نارضائی عمیقی نسبت بکلیسا ایجاد کرده بود، برای مخالفین کلیسا یعنی حکام و مقامات دولتی، فرصتی بوجود آورد که از این فشار عمومی استفاده کرده خشم ملت را علیه کلیسا برانگیزند.

آنان، که در انتظار چنین روزی بودند، برای این منظور از هر وسیله‌ای استفاده کردند و مؤثرتر از همه این بود که رجال دینی را مفتضح ساخته، پلیدیها و فسادهای نهائی آنان را که همواره در زیر ظاهر آرام و موقر لباس روحانی و در ورای مراسم خشک کلیسا، پوشیده

۱- نقل از کتاب « ماذا خسر العالم.. » ابوالحسن ندوی (مؤلف).

۲- نقل از کتاب « محاضرات فی النصرانیة » شیخ محمد ابوزهره

(مؤلف).

و پنهان بود، بر ملا ساختند.

کلیسا و کتب دینی :

فقط يك ضربت قاطع دیگر باقی بود که رشته میان دین و زندگی را - که با آخرین درجه سستی رسیده بود - بکلی از هم بگسلد و دین را یکباره از تشکیلات اجتماعی برکنار نماید. این ضربت قاطع نیز - که برای کلیسا و جهان مسیحیت بلکه برای تمامی ادیان، فاجعه‌ای بزرگ بشمار می‌آمد - همچون ضربات متوالی دیگر، بوسیله پدران مقدس! وارد آمد.

کلیسا، حق فهم و تفسیر «کتاب مقدس» را بخود اختصاص داد و کوشش در راه درك آن را برای مردمان خارج از محیط کلیسا، تحریم کرد. بدنبال این حکم، کشیشان، معماها و مطالب پیچیده‌ای که برای عقل انسان نه قابل درك است و نه قابل قبول، در اعتقادات مذهبی داخل کردند، که نمونه‌یی از آن را در گفتاری که از «سرت . و . ارنولد» درباره حقیقت حضرت مسیح، نقل کردیم^۱ میتوان دید.

کم کم تشریفات مذهبی و عبادات نیز، با خرافات و شکل‌های معما گونه آمیخته گردید، که مفضح‌ترین نمونه‌ی آن مسئله «عشاء - ربانی» است: همان موضوعی که از انگیزه‌های بزرگ انقلابیون

مسیحی مانند «مارتین لوتر»^۱ و «کالون»^۲ و «زنجلی» در نهضت «اصلاحات مذهبی» بشمار می‌رود.

مسئله‌ی عشاء ربانی از بدعت‌ها و مسائل مستحدثت مسیحیت است که در «کتاب مقدس» نامی از آن برده نشده و مسیحیان صدراول و حتی «مجامع مقدس»^۱ ابتدای مسیحیت، بهیچوجه متعرض آن نشده‌اند.

جریان این مسئله‌ی مسخره‌آمیز، از اینقرار است که مسیحیان در روز عید «فصح»^۲ شراب و نان مخصوصی خورده آنرا عشاء ربانی می‌نامند.

۱- «Martin Luther» مؤسس فرقه «پروتستانت»، (از فرقه‌های معروف مسیحی) ابتدا در سلك کشیشان «اگوستینیان» و کشیشی متدین و مطلع بود، در سال ۱۵۱۷ میلادی در آلمان، علناً به دستگاه پاپ و احکام مسخره‌آمیز مسیحیت تعرض نمود و از طرف پاپ «لثوی دهم» تکفیر شد، وی ورقه تکفیر را آتش زد و باز با شهادت عجیبی به اعتراض و حمله پرداخت، شهادت وی اروپا را تکان داد و طرفداران زیادی پیدا کرد.

از کارهای مهم او یکی ترجمه عهد جدید (کتاب مقدس) بزبان آلمانی است که خود قدمی بود اساسی، در راه آشنائی مردم با متن اصلی انجیل و در نتیجه بی‌اعتقادی آنان به رهبران مذهبی کاتولیک.

۲- «Calvin» رئیس فرقه «کالونیسم» و از فرمرها و معترضین (۱۵۰۹-۱۵۶۵).

۳- نزد مسیحیان، یادبود روزی است که مسیح زنده شده و معروف به «عیدبزرگ» و نزد یهودیان، یادبود روزی است که بنی اسرائیل پس از آنهمه رنج و مرارت از مصر بیرون رفتند.

بعقیده روحانیون مسیحی، ابن نان به جسد مسیح، و این شراب به خون بناحق ریخته‌ی او! تبدیل می‌شود و هر کسی از آن بخورد، گوشت و خون عیسی مسیح را بدن خود وارد کرده و با گوشت و خون خود آمیخته است!!

کلیسا، پذیرفتن این عقیده خرافی را بر مردم واجب کرد و آنانرا از مناقشه در آن بر حذر داشت و جزای منکرین آن را، دوری و محرومیت از درگاه خدا قرار داد.^۱

عیناً نظیر همین معماها و خرافات را، در مورد مسائل علمی و مربوط بجهان آفرینش نیز بیان کردند. راستی خنده آوراست که کلیسا به خرافاتی که در اعتقادات و اعمال مذهبی داخل کرده بود، قانع نشد و در پیرامون جهان و انسان و زندگی نیز به معماگویی و یاوه‌سرایی پرداخت و آراء و نظریاتی پر از خرافات و اشتباهات، در تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی، از خود بروز داد.

مضحک‌تر آنکه، این آراء مسخره را مقدس دانسته بکسی اجازه نمیداد که در پیرامون آن فکر و بررسی کند و یا عقیده‌ای جز آن داشته باشد.

و این بود همان ضربت قاطع و شکننده، که یکباره رشته‌ی ارتباط دین و زندگی را از هم گسیخت.

زیرا، دریافتن درست و نادرست این گفته‌ها و نظریات، کاری آسان بود و اندیشه‌ی بشر - که خداوند آن را با همه‌ی وسائل و ابزار، برای کشف این موضوعات مجهز ساخته است - دیر یا زود، با تجربه

و تحقیق، بطلان و نادرستی افسانه‌های کشیشان را درمی‌یافت و آنرا اکتشافی برخلاف دین و اشتباهی از ناحیه تعلیمات دینی می‌پنداشت. راجع به این مطلب، گفتار تحلیلی و دقیق و موجز «سید» ابوالحسن ندوی «ما را از تکرار، بی‌نیاز می‌سازد. وی در کتاب ارزنده‌ی «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» تأثیر این عمل را در ایجاد فاصله و شکاف میان دین و زندگی، اینگونه بیان می‌کند:

«بزرگترین اشتباه رجال دینی اروپا و مهمترین خیانتی که نسبت بخود و دین خود مرتکب شدند، این بود که معلوماتی را که زائیده‌ی افکار بشر بود و از مطالب مسلم آن عصر، در تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی، بشمار می‌رفت در کتب دینی خود داخل کردند.»

«این مطالب، هرچند غالباً آخرین نظرات علمی و مطالب غیر-قابل تردید آن روزگار بود، ولی آیا میتوان گفت که آخرین نظریات علمی بشر نیز بود؟!»

«بی‌شبهه برای هر نظریه‌ای که روزگاری، آخرین نظریه علمی باشد، بیم تحول و تغییر وجود دارد، زیرا دانش بشری، پیوسته در حال ترقی و پیشرفت است. بنابراین اگر کسی دین خود را بر اساس این نظریه‌های تغییرپذیر بنیان نهد، مانند کسی است که کاخی رفیع را بر توده‌ای از شن بنا نهاده است.»

«شاید انگیزه آنان در این کار، خدمت به دین بوده و کشیشان می‌خواستند مسیحیت را در نظرها ارجمند جلوه دهند، ولی بنظر ما این عمل بزرگترین خیانتی بود که نسبت بدین و حتی نسبت به خود آنان انجام گرفت.»

« همین خطای بزرگ بود که آتش جنگ را میان دین و علم برافروخت: جنگی که با شکست دین - این دین آمیخته بادراکات بشری، دینی که حق و باطل و سره و ناسره در آن آمیخته و مشته است - خاتمه یافت و رجال دینی را آنچنان از پا درافکند که هنوز پس از سالها، نتوانسته‌اند کمر راست کنند. و از همه ناگوارتر آنکه اروپا را به بیدینی و بیزاری از مذهب سوق داد. »

« رجال دینی به این اندازه هم قناعت نکردند، بلکه هر موضوع تاریخی یا جغرافیائی یا طبیعی را که میان مردم مشهور بود، مورد بحث و تدریس قرار میدادند. مفسران تورات و انجیل، آن را در شمار مطالب کتب مقدس، بیان می کردند، بآن جنبه‌ی دینی می دادند و آنرا از تعالیم مذهبی می شمردند، آنگاه اعتقاد بآن را واجب و اعتقاد بهر عقیده دیگری را تحریم می نمودند. »

« در پیرامون علوم مختلف، کتابها می نوشتند و مطالب معروف و افواهی را جمع آوری کرده رنگ مذهبی بآن میدادند، مثلاً کتابی در جغرافیا نوشته آنرا «جغرافیای مسیحی» (Christian Geography) نام نهادند، آنگاه مطالب آنرا در شمار مسلمات دانسته منکرین آنرا تکفیر کردند. »

« اینها همه در عصری بود که آتشفشان علم، در اروپا منفجر شده، دانشمندان زنجیرهای تقلید را پاره کرده بودند. و لذا با صراحت، نظریات علمی این کتابها را بیاد انتقاد گرفته آن را ابطال نمودند و بجای آن تجربیات و اکتشافات خود را در معرض افکار عمومی قرار دادند. »

کشتار کلیسا :

« کلیسا در برابر این بیباکی و بیحرمتی آرام ننشست؛ رجال روحانی که زمام امور اروپا را در دست داشتند، بپا خاستند؛ پاپ دربارهٔ این دانشمندان چنین اظهار نظر کرد: «اینها زندیق‌ها و بیدین‌هایی هستند که در شهرها و خانه‌ها و میان جمعیتها، و در دل کوهها و باغستانها منتشرند»؛ بزرگان کلیسا همه یکدل و یکزبان، آنها را تکفیر کرده جان و مالشان را مباح دانستند، و بالاخره برای دستگیری و تعقیب هر چه شدیدتر آنان، سازمان ننگین «انکیزیسیون» و تفتیش عقاید را، تشکیل دادند.

« این سازمان، با پیگیری و کوششی عجیب، سعی میکرد که در جهان مسیحیت، جانداري مخالف کلیسا باقی نگذارد، جاسوس‌های خود را در سرتاسر شهرها منتشر می‌کرد و مردم را زیر کنترل شدید قرار داده، عقاید و افکار آنان را دقیقاً بررسی می‌نمود و هر کس را که مخالف کلیسا تشخیص می‌داد، نابود می‌ساخت. کار بجائی رسید که يك دانشمند مسیحی گفت: «گویا ممکن نیست شخصی مسیحی باشد و به اجل خود درگذرد.»^۱

۱- کاملترین و جامعترین سخن را در باب جنایات کشیشان «ویکتور هوگو» شاعر و نویسنده‌ی شهیر فرانسه که خود مسیحی است، ادا کرده است. وی در مجلس ملی فرانسه با حضور نمایندگان، خطاب به کشیشها چنین گفت: «من شما را بجای دین قبول نمی‌کنم، شما انگل و آفت دینید.. نفرتی که شما بخود جلب میکنید بدین هم تأثیر می‌بخشد و مردم را از آن بیزار میکند..»

« عدهٔ کسانی که بوسیلهٔ این سازمان مجازات شدند به ۳۰۰ هزار نفر بالغ می‌گردد. از این عده ۳۲۰۰۰ نفر را زنده زنده در آتش

→

.. شما ندید که (پری نلی) را بچوب بستید برای اینکه گفته بود ستاره‌ها
بزمین نمی‌افتند و « کامپانلا » را بیست و هفت مرتبه بشکنجه انداختید
برای اینکه میگفت عوالم نامحدود است.

« هاروی » را سخت آزار کردید برای اینکه جریان خون را در بدن اثبات
کرد، « گالیله » را برای قائل شدن بحرکت زمین بزندان انداختید. « کریستف-
کلمب » را بنام « تولس پاك » محبوس کردید، هر کس قانون هیئت آسمانی
را کشف میکرد گناهکارش میدانستید، هر کس ستاره تازه‌ای می‌یافت کافرش
میخواندند. « پاسکال » را بنام دین و « مونتینی » را بنام اخلاق و « مولیر »
را بنام هر دو تکفیر کردند..

.. پروردگان خود را نشان بدهید، یکی از پروردگان شما ایتالیا است
و دیگری اسپانیا، شما که چندین قرن این دو ملت بزرگ پر استعداد را
در دست گرفتید و در مدارس خود پروردید، آنها را به چه روز انداختید ؟
ایتالیا که مهد تمدن بوده است امروز مردمش خواندن و نوشتن نمیدانند،
اسپانیا که یکجا از رومیان تمدن آموخت و یکجا از مسلمین معرفت اندوخت
و خداوند کشوری مانند امریکا باو عطا فرمود، از دولت سر شما تمدنی
را که از روم گرفته بود و استعدادی را که از مسلمانان دریافته بود و
کشوری را که خداوند باو داده بود همه را از دست داد و بجای همه‌ی
این نعمت‌ها محکمهٔ « تفتیش عقاید » را دارا شد، همان محکمه بود که
۵ میلیون نفوس محترم را بآتش سوزانید یا در زندان خفه کرد و حتی مردگان

←

سوزانند، از آنجمله « برونو »^۱ دانشمند طبیعی معروف بود که کلیسا نسبت به چند نظریه علمی وی (منجمله نظریه تعدد عوالم) سخت خشمگین بود و سرانجام هم حکم قتل وی را صادر کرد و دستور داد که نباید قطره‌ای از خون او بر زمین ریخته شود (یعنی او را زنده بسوزانند). « همچنین حکم قتل « گالیله »^۲ را صادر نمود فقط باین جرم که میگفت: زمین بدور خورشید گردش می کند. »

« اینجا بود که دیگر پیمانه‌ی صبر مردم روشنفکر و تجدد طلب، لبریز شد، تأمل و تردید جائز نبود، باید انتقام می گرفتند، انتقام خون شهیدان علم.. »

« چیزی نگذشت که يك صف پولادین، در برابر کلیسا و کلیسائیان بوجود آمد، این صف را همین تواندیشان و تجددخواهان تشکیل میدادند. »

« در منطق اینها، هر چیزی که کوچکترین ارتباط و اتصالی با روحانیون و نگهبانان وضع قدیم داشت، محکوم و منفور بود. فکر

→

را بعنوان کفر و الحاد از گور بدرآورد و سوزانید.. این است هنرهای شما « (نقل با تلخیص از کتاب « فایده و لزوم دین » نوشته‌ی آقای محمد تقی شریعتی .)

1- Bruno

2- Galilei

و عقیده؛ دانش و فرهنگ؛ اخلاق و آداب همه و همه مورد حمله قرار گرفت، کینه‌ای شدید، نخست از مسیحیت و سپس از مطلق دین، در دل گرفتند و بالاخره مبارزه میان پیشروان علم و رؤسای مسیحیت (و عبارت صحیح‌تر: رؤسای دین پولس) به پیکار شدید میان علم و دین تبدیل یافت..!»

« برای روشنفکران، این يك اصل مسلم شده بود که دین و علم دو دشمن سرسخت و دو رقیب آشتی‌ناپذیرند.. نزدیک شدن به این، ملازم دوری از آن، و گرویدن بآن، مساوی کفر باین است.»

« نام دین، آنان را بیاد خونهای پاک و بناحق ریخته‌ی راه علم می‌انداخت و خاطره‌ی انسانهای بیگانه‌ی را که قربانی قساوت و جهل کشیشان شده بودند، در مغزشان زنده میکرد.. و در برابر چشمشان قیافه‌هایی عبوس؛ ابروانی گره؛ چشمانی شرربار؛ دل‌هایی کم ظرف و عقل‌هایی ناقص مجسم می‌ساخت.. و نفرت و انزجاری عمیق در آنان ایجاد می‌نمود.»

« بنابراین، بسیار طبیعی بود که این افراد، از دین و هرچه وابسته بآن است گریزان بوده کینه رهبران مذهبی را بصورت یک موضوع ابدی، در اعقاب خود بارث گذارند.»

« در اینجا مسئله‌ی قابل توجه آن است که این روشنفکران، که عوامل اصلی نهضت بودند، آنقدر شکیبائی و دقت و واقع‌بینی نداشتند که میان «دین» و «کشیش» فرق گذارند، آنها باین نکته توجه

نکردند که حساب دین از کسانی که زعامت دینی را غاصبانه در اختیار گرفته‌اند جدا است و وظائف و مسئولیتهای دینی، نباید با جمود و استبداد رجال کلیسا اشتباه شود... آری، آنان نفهمیدند که نمی‌توان دین را موضوعی بی‌اهمیت و کوچک انگاشت و آنرا باسانی پشت سر انداخت...»

«بلی، متأسفانه در این انقلاب هم مانند بیشتر انقلاب‌های جهان، کینه‌ورزی‌های طرفین از یکسو، و شتابزدگی نهضت‌کنندگان از سوی دیگر، مجال دقت و تأمل لازم را بآنان نداد و سرانجام این شد که می‌بینیم!...»



اینها بود، مهمترین عوامل برچیده شدن دین از متن زندگی مردم، که با ایجاز و اختصار بیان شد. آری همین عوامل بود که این جدائی و دوری را میان دین و زندگی ایجاد کرد و می‌بینیم که هنوز اروپا بلکه تمام بشریت، آثار شوم و نکبت‌بار آن را تحمل می‌کنند و میوه تلخ آن را می‌چشند.

و این بود «دینی» که اروپا بر آن شورید و از آن پس، مردم بی‌تمیز و مقلد، بوزینه‌وار، از آن تقلید کردند و هر دینی را محکوم دانستند، بدون آنکه میان دینی و دینی امتیاز گذارند.

آری؛ این بود دینی که اروپا بر آن شورید، دینی که از دیرباز، به بدترین وضعی تغییر شکل داده، ویژگیهای آسمانی و اصول و مبادی آن، مورد دستبرد و تحریف واقع شده بود.

و اینها بودند آن «رجال دینی» که این خیانت بزرگ را نسبت بخود و نسبت بدینی که ادعای نمایندگی آنرا داشتند و نسبت به بشریت، مرتکب شدند و نتیجه آن شد که مردم، نخست در اروپا و سپس در همه جای جهان، از هرچه دین و هرچه «رجال دینی» است متنفر و بیزار گردند.

و چنانکه دیدیم، اینها همه عوامل و موجباتی بودند «اروپائی» نه جهانی و انسانی... و مربوط به دینی خاص، نه باصل و ماهیت دین... و مخصوص به قطعه‌ای از تاریخ، نه همیشگی و ابدی..

بنابراین، هرگاه بشریت فواصل تاریخ را درهم شکافد و با دیده‌ای روشن بین، گذشته را بنگرد به یقین خواهد توانست واقعیت امر را تشخیص دهد و خود را از آثار شوم و نکبت بار آن عوامل و موجبات، برکنار دارد.

ولی باید دانست که راه نجات را نمیتوان در افکار غربیان، که خود تحت تأثیر همان عواملند، جستجو کرد.

آری، نمی‌توان انتظار داشت، غرب - که خود بشدت محکوم همان عوامل است و هنوز امواج آن طرز تفکر نادرست در فکر و عقیده،

ادبیات و صنعت، سیاست و اقتصاد و خلاصه در تمام شئون حیاتی آن جاری است - بتواند راه نجات را بما بنمایاند و ما را از این وضع نابسامان خلاصی بخشد.

۴

تمدنی در آستانه سقوط...

پیشگویی « برتراند راسل »^۱

« برتراند راسل » فیلسوف معاصر انگلیسی میگوید:

« دوران تفوق و برتری «نژاد سفید» پایان رسیده است، زیرا این تفوق، از قوانین طبیعت نبوده، خواه و ناخواه قابل زوال است. »
« بعقیده من، ملت های اروپائی و آمریکائی با آقائی و عظمتی که در این چهار قرن گذشته دارا بودند خداحافظی کرده اند و دیگر هرگز آن روزگار مرفه و رضایتبخش را نخواهند دید. »

« روسها تنها کسانی هستند که هنوز شانس نفوذ و حکومت در آسیا، برای آنان موجود است. زیرا ملت های آسیائی هنوز باور ندارند که ممکن است « کرملین » نیز دارای هدفهای استعماری بوده در فکری غماگری و استثمار آنان باشد، لذا با آنکه در طی دهها سال گذشته،

طعم تلخ استعمار بلوک غرب را چشیده‌اند و اکنون پس از آزادی دیر بدست آمده، باسانی حاضر به تکرار آن تجربه‌ی تلخ نیستند، با اینحال ممکن است استعمار شوروی را بمیل خود بپذیرند زیرا هنوز آن را آزمایش نکرده‌اند. »

« بدینجهت من معتقدم، بلوک غرب در آسیا مجال نفوذ نخواهد داشت، ممکن است هند در حال سازش باغرب بگذراند، ولی جهان عرب و همچنین مصر و پاکستان بزودی باردوگاه کمونیزم خواهد پیوست. »

برتراند راسل در سال ۱۹۵۰ چنین پیشگوئی میکند..
 اتفاقاً پس از آن، وقایعی در جهان رخ میدهد که ممکن است تاحدودی مؤید صحت آن پیشگوئی تلقی شود. نمونه بارز این وقایع را میتوان سقوط چین در دامان کمونیزم^۱ دانست.
 ولی این پیشگوئی، بسیار سطحی و مبتنی بر طرز تفکری مادی و بی‌عمق است.

۱- مقدمات کمونیست شدن چین از مدت‌ها پیش از این زمان فراهم شده و آغاز حکومت توده‌ای چین در ژانویه سال ۱۹۴۹ بوده است، در این تاریخ شهر « پکن » و پس از آن (در ماه‌های مارس و آوریل) « نانکن » و « شانگهای » ودها شهر دیگر بتصرف کمونیستها درآمد و در ماه سپتامبر، اولین بیانیه حکومت جمهوری توده‌ای توسط « مائو » قرائت شد و بالاخره در آخر همین سال (نوامبر و دسامبر) « چیانگ کای چک » رئیس جمهور شکست خورده‌ی چین، بجزیره فرمز انتقال یافت.

و ما از اینکه يك متفكر غربی تا این پایه سطحی و بی عمق قضاوت کند، دچار تعجب نمی شویم. زیرا يك متفكر غربی، هر اندازه نیز که از آزاد فکری برخوردار باشد، باز اسیر جریان فکری خاص و محیط و تاریخی خاص است که به او اجازه نمیدهند فکر خود را در فضائی کاملاً آزاد و رها از آن طرز تفکر، و در افق بیرون از مرز آن محیط، بکار اندازد و از زاویه وسیعتر و تازه نری بمسائل بنگرد.

تمدنی که بکار انسان نیامد :

آری، مسئله بسی عمیقتر از این ها است..
ما نیز معتقدیم که دوران « نژاد سفید » طی شده و سیادت و برتری وی پایان رسیده است.. ولی چرا؟...
بنظر ما، تنها دلیل این موضوع آن است که تمدن غرب، به هدف های محدود و نزدیک خود نائل شد در حالیکه نتوانست برای بشریت، ارمغان ارزنده و مفیدی باشد، و اندیشه و شناخت درست و مقررات جامع و کاملی را که شایسته ی انسان است بدو عرضه نماید.
آری غرب نتوانست ارزش های انسانی را بشناسد و بر پایه شناخت این ارزش ها، تمدنی بوجود آورد و در سایه این تمدن، حقیقت انسان، یعنی « انسانیت » او را به رشد رساند.

.. و این همه از ثمرات تلخ همان شکافی بود که به دست جنایتگر عمال کلیسا میان دین و زندگی پدید آمده و اجتماعات را از دین بیگانه ساخته بود.

بر اثر همین بیگانگی بود که تمدن جدید، از نخست براساس دشمنی با دین، بنیاد گشت و بالنتیجه در خطی افتاد که با حقیقت انسان فرسنگها فاصله داشت و از نیازهای وی و ارزش‌هایی که زندگی او باید بر اساس آنها شکل گیرد، مرحله‌ها دور بود.

و روی همین اصل، «انسان» از تمدنی که بخاطر نیکبختی و ترقی او بوجود آمده بود، طرفی برنست بلکه سرانجام بدست همین تمدن، در درهٔ بدبختی سقوط کرد.

و بدیهی است. آنگاه که «انسان» و «تمدن» در دوجبهٔ مخالف قرار گیرند، پس از کشمکش‌ها وجدالهایی که میان‌آند و انجام می‌یابد و پس از رنجها و مرارت‌ها و خسارت‌ها و قربانیها، بالاخره نتیجه‌ی حتمی بنفع انسان است و اوست که درین پیکار، پیروز گشته حریف را نابود خواهد ساخت.

آری، تمدنی که برای انسان و در راه خواسته‌های فطری و طبیعی او بکار نیاید نابود می‌گردد و انسان همچنان باقی خواهد ماند. زیرا اصل اوست، و سرشت انسانی بسی عمیق‌تر و پابرجاتر از پایه‌های تمدنی است که بامید سعادت او بوجود آمده است..

آیا روسها شانس موفقیت خواهند داشت؟!

اگر مناط بقاء اینست که گفته شد؛ اگر جهان بینی درست و شناخت درست از جهان و انسان است که می تواند دوام و ابدیت يك مكتب اعتقادی یا يك نظام اجتماعی را تضمین کند... در این صورت روسها فرقی با انگلیسی ها، آمریکائی ها، فرانسوی ها، سوییسی ها، و سوئدی ها و... نخواهند داشت.

بلکه میتوان گفت روسها، بخاطر رژیم زور و تحمیل خود - که جز با کمک شیوه های پلیسی و ترور افکار و به وسیله ی اردو گاههای کار اجباری و اردو گاههای مرگ و تصفیه های جنایتکارانه، قابل بقاء نیست - از دیگران، دنبال تر و عقب افتاده ترند.

«مارکسیسم» با سرشت انسانی مبارزه میکند:

مارکسیسم از جنبه ی نظری، بر پایه ی جهالت عمیقی نسبت به انسان و طبیعت و تاریخ آن، و جهالت عمیقتری نسبت به حقیقت آفرینش و تفسیر هستی و حیات، استوار گردیده است.

این مکتب، از آنجا که کلیه انگیزه های انسان را ناشی از گرسنگی و کوشش در راه رفاه مادی، می پندارد و همه ی تحولات تاریخ را مستند به دگرگونی و تکامل ابزار تولید میداند، از مهمترین ویژگیهای انسان - که تاریخ او را از تاریخ چارپایان متمایز می سازد - غافل گشته و بزرگترین وظائف او یعنی «برترین عامل مثبت بودن در جهان و در تطورات تاریخ» را نادیده گرفته است.

بنابراین، فلسفه‌ی «مارکس» بر پایه‌ی جهالتی عمیق نسبت به جهان و انسان، استوار است.

شگفت آنکه این مکتب، با چنین اساس سست و نادرستی، پیروان خود را به آینده‌ای نوید می‌دهد که از کلیه‌ی موارث و سنت‌های ناپسند گذشته، پاک و مبرا است! در آن آینده‌ی طلایی مردم به فرشتگانی نیک سیرت تبدیل خواهند یافت. هر کسی تا آخرین حد توان خود کار میکند ولی فقط به اندازه‌ی نیاز خویش، پاداش می‌طلبد. در آن اجتماع، «حکومت» وجود نخواهد داشت و مردم بدون آنکه کنترلی یا حکومتی بر آنان باشد یا عقیده‌ی آسمانی آنان را به پاداش یا عقوبتی در آینده‌های دور وعده دهد و حتی عقیده‌ای، خود بخود تا این اندازه سربراه و خیرخواهند..

و این در اثر دگرگونی بین دین و معجزه‌آسایی است که درهم کوبیدن عناصر «بورژوازی» و سپردن کارها به طبقه‌ی «پرولتاریا» در عمق روان و طبیعت بشر پدید می‌آید.

این است خلاصه‌ی پیش‌بینی و نظریه‌ی علمی «مارکسیسم» درباره‌ی آینده. نظریه‌ی علمی این مکتب نسبت به گذشته و تاریخ نیز، از جهت رؤیائی بودن و دوری از واقعیت، دست کمی از این پیش‌بینی ندارد.

و این هردو چنانکه گفتیم، ناشی از جهالتی عمیق نسبت به «ماهیت انسان» و تاریخ آن است.

جامعه بر اساس مارکسیسم :

بسی روشن است که وقتی پایه‌ی ایده‌ئولوژی و جنبه‌ی نظری این مکتب مبتنی بر چنین اساس جاهلانه و خیال‌با فانه است، هر گز نمی‌توان انتظار داشت تشکیلاتی که بر اساس این ایده‌ئولوژی پدید می‌آید، تشکیلاتی زندگیزا و برآورنده‌ی نیازهای انسان باشد.

شکی نیست که این تشکیلات نیز مانند طرز فکر و ایده‌ئولوژی آفریننده و الهام‌بخش آن - که گوئی با اصرار، سعی کرده‌اند آن را از واقعیت‌های فطرت انسان دور نگاهدارند - از سرشت انسانی فرسنگها دور بوده بکار « انسان » نخواهد آمد.

و چنین است که مارکسیسم، آنگاه که می‌خواهد فلسفه‌ی خود را از عمل پیاده کند ناگزیر، از مهمترین اصول مقدس! مکتب خود دست میکشد با این عذرخواهی که: « مارکسیسم مکتبی است پویا و تکامل - پذیر »! در حالیکه هیچیک از مکاتب علمی و فلسفی را نمی‌شناسیم که مانند مکتب مارکس، افکار و نظرات خود را رنگ « ابدیت » زده و آنرا غیر قابل تغییر دانسته باشد.

امروز بالعیان می‌بینیم که نظریه‌ی علمی « مارکس » پایمال فطرت شده و مهمترین قسمت‌های آن، در معارضه با سرشت انسانها، از میان رفته است.

تنها چیزی که در جوامع کمونیستی باقی مانده « حکومت » است و سازمانهای دیکتاتوری و پلیسی آن.. همان چیزی که در زمان امپراطوری مستبدانه « تزارها » آفت جان مردم بود و روسیه سالها

است که با آن آشناست!

بنابر نظریهٔ مارکس، باید تا کنون که بیش از نیم قرن از انقلاب شوروی میگذرد، اثری از حکومت در روسیه و همه‌ی کشورهای کمونیستی باقی نمانده باشد، در حالیکه همه میدانیم حکومت‌های کمونیستی، در این کشورها روزبروز بر قدرت و استیلای خویش افزوده و همه‌ی نیروهای حزب و ملت را در خود بلع و هضم کرده است.

راستی خنده‌آور است که مکتب مارکس در حالیکه در جنبهٔ نظری، حکومت را نفی میکند و به آینده‌ای نوید میدهد که در آن، اجتماعات بدون «حکومت» و دولت زندگی خواهند کرد، در تشکیلات اجتماعی خود چنان عمل می‌کند که تنها چیزی که در آن خود نمائی می‌کند «حکومت» است و بس، و همه‌ی قوا در استخدام دولت و مسخر آنند، بطوریکه نه «فرد» نه «ملت» و نه اصولاً «سرشت-انسانی» در سایهٔ آن تشکیلات، دارای ارزش نبوده و نمودی ندارند.

حکومت زور و سرنیزه :

«مارکسیسم» به مثابه‌ی يك مکتب اعتقادی، بیش از این نیست که بر پایه‌ی غلط و دور از واقعیت قرار دارد ولی رژیم پلیسی و دیکتاتوری‌ایکه بنام این مکتب، بر مردم حکومت می‌کند، همان رژیمی

است که روسیه با آن سابقه‌ای ممتد دارد.. این همان رژیم مستبدانه و وحشتناک دوران « تزاری » است!

این رژیم، هر چند ممکن است تا چندی مورد پسند و پذیرش ملت‌های عقب افتاده و محروم واقع شود ولی انسانها؛ آنها که درک میکنند که « انسانند » هرگز آنرا تحمل نخواهند کرد.

حتی مردمی هم که هم اکنون محکوم خود کامگیهای سران این رژیم هستند با وجود آنکه در روزگار امپراطوران دیکتاتور، سالیانی دراز بر این وضع بردبار بوده‌اند، و با وجود ترور افکار و ارباب شدیدی که امروز در آن کشور حکمفرماست، بی شک زمانی ممتد، این سیستم غیر انسانی را تحمل نخواهند کرد و عاقبت مشت گره کرده آنان، بر فرق زمامدارانشان فرود خواهد آمد.

آنگاه، دیگر این حصار پولادینی که پیرامون ملت کشیده شده است در برابر طغیان خواسته‌های فطری، تاب مقاومت نخواهد داشت.

قدرت و تسلط غیر عادلانه حزب کمونیست بر تمام نیروهای کشور، با ناچیزی نسبی افراد آن.

احتکار و انحصاری کردن ارزاق و مواد خوراکی، یعنی رنگ حیات مردم..

کشاندن نسل جدید، بوسیله سازمانهای ویژه‌ی اطفال و جوانان، بداخل حزب..

در اختیار گرفتن کلیه وسائل تعلیم و تربیت، از قبیل: مدارس،

دانشگاهها، مطبوعات، سینما، رادیو و تلویزیونها، و بکار انداختن آنها در راه هدفها و خواسته‌های حزبی..

انتخاب اساتید و معلمان دانشگاهها و مدارس، از افراد مؤمن به ایده‌تولوژی حزب..

اجرای عمل ضدانسانی «تصفیه» نسبت به همه‌ی کسانی که مورد اتهام مخالفت با حزب واقع شوند..

.. اینگونه پیشگیریها و دهها نمونه نظیر آن، هرگز نخواهد توانست در برابر انتقام فطرت انسانی، مقاومت کند و تشکیلات کمونیستی از برخورد و اصطکاک با ناموس طبیعت، و در نتیجه از نابودی حتمی درامان نخواهد بود و بی‌شک، دیری نمی‌باید که این وضع غیرطبیعی، بدست همین عناصر محکوم، از هم پاشیده خواهد شد، زیرا؛ بزرگترین نشانه‌ی سستی و اضمحلال یک رژیم آنست که جز در سایه‌ی ارباب و تهدید نتواند بر مردم حکومت کند..

بررسی کامل مسئله :

اینست که می‌گوئیم پیشگوئی « برنراند راسل » یک پیشگوئی سطحی و مولود طرز تفکر مادی و محدود اوست، طرز تفکری که به هر صورت از انسانی تراویده که خود، زندانی این تمدن مادی است.

مسئله‌ی سپری شدن دوران « نژاد سفید » بیش از این شایان تعمق و دقت است.

سبب این موضوع را پیش از هر چیز، باید در خود همین «تمدن»

جستجو کرد.

بنظر ما، این اضمحلال و انحطاطی که در انتظار ملل اروپائی است، فقط دارای يك علت است و بس، و آن چیزی جز دوری از خدا و از برنامه‌ی زندگی او نیست.

يك نظام اجتماعی، در صورتی می‌تواند ضامن ترقی و سعادت جامعه باشد که بر اساس شناخت «انسان» و شناخت نیازمندیها و خواسته‌های او در راه کمال، بوجود آمده باشد و هر آنگاه که افکار محدود بشر، بدون استمداد از آموزش و الهام خدائی، بخواهد قوانین و نظامات اجتماعی خود را وضع کند، بی‌شک نخواهد توانست نظریه‌ی صحیح و متقنی درباره‌ی شناسائی جهان و ارتباط آن با خدا، و شناسائی انسان و مکان او در دائرة هستی، و شناخت هدف آفرینش و وسائل تکامل وی، اظهار کند و در نتیجه، تشکیلات و مقررات او بدون توجه بحقیقت انسان و نیازمندیهای وی تنظیم می‌گردد.

تمدن جدید و تشکیلات جدید، در همه جای جهان گرفتار این حقیقت تلخ است؛ این حقیقت که چون متکی بطرز فکر الهی نیست. بدون توجه بحقیقت «انسانیت» و خواسته‌های طبیعی «انسان» بوجود آمده و بالطبع بکار انسان نمی‌آید.

اینست یگانه علت عقبگرد «نژاد سفید» و شکست تمدن

جدید ..

بنابراین، نظامات مختلف اجتماعی، همگی محکوم به فنا و نابودبند، و دیگر میان شوروی و آمریکا، انگلیس و فرانسه، سویس

و سوئد و هر جامعه دیگری که پیرو، یا همانند آنهاست، امتیاز و تفاوتی وجود ندارد.

این مهم نیست که دولت مثلاً در نظام سرمایه‌داری امریکا، مشوق و پشتیبان کلیسا، و در نظام کمونیستی روسیه مخالف با آن، و در نظام سوسیالیستی سوئد، بی تفاوت نسبت به آن است.

این تفاوت‌های صوری نمی‌تواند مایه‌ی امتیاز میان سیستم‌هایی باشد که در هیچیک از آنها جهان‌بینی و تفسیر درست: از هستی و پیوند آن با آفریدگار، و از انسان و موضعش در کُل آفرینش، و از نقطه‌ی اوج و غایتی که انسان بدان سو در حرکت و تلاش است.. مبنا و پایه قرار نگرفته و این اصول بنیادین که تداوم و اصالت هر نظامی وابسته به آن است به فراموشی و بی‌اعتنائی سپرده شده‌است.

این است تحلیل کامل و عمیق مسئله .. نه آنچنانکه « برتراند - راسل » با دیده‌ئی که از پشت شبکه‌های پولادین تفکرات غربی به جهان می‌نگرد، دریافت کرده، و یا آنچنانکه دیگر اندیشمندان غرب: آن زندانیان محیط و تمدن مادی؛ آن بازماندگان تاریخ ننگین اروپا؛ آن وارثان «جدائی شوم»ی که پنج قرن زندگی آدمیان آن سامان را تباه ساخت، می‌اندیشند و استنباط می‌کنند.

انسان، حقیقتی از یاد رفته :

فرا تر از این، ویرانی و پوسیدگی تمدن غرب است که آن را -

در گونه گون شکل ها و سیستم هایش - ازدرون تهدید می کند.. و انسان در این میان، کالای بی ارزشی می گردد که به مرگ تدریجی محکوم گشته، و پژمهرایش به فراموشی سپرده شده و ارزشی کمتر از همی « اشیاء » یافته است.

این پوچی و ویرانگی، رشد و بالندگی انسان را متوقف می سازد، بل او را - بعکس تولیدات مادی که هر لحظه روبه افزایش می گزانی است - به کاهش و بیقدری می کشد. و این از آنروست که در زمینه های تمدن کنونی و تشکیلاتی که در آن روئیده، سرشت انسان و نیازهای راستین وی رعایت نشده است.

جلوه های کاذب این تمدن مادی، نباید چشم ما را خیره کند و تیره روزی و بدبختی بشریت را در سایه نامبارک آن، از نظر ما دور بدارد.

موشکهای قاره پیما و قمرهای مصنوعی، نباید ما را سرگرم خود سازد و از دره هولناکی که « انسان » و « انسانیت » در آن سقوط کرده است، غافل دارد..!

انسان، عزیزترین موجود اینجهان است. که موجود اصلی در این عالم و حاکم بر مقدرات جهان، اوست. و اوست که همی موجودات در خدمت او و برای اویند (و یا باید اینچنین باشند).

و این « انسانیت » انسان است که ملاک کرامت و برتری او محسوب می گردد، و باید مقیاس ترقی و تنزل او قرار گیرد، و پیشرفتگی یا عقب ماندگی او را نشان دهد، و این سعادت و نیکبختی روان

اوست که باید میزان سازگاری یا ناسازگاری تمدنی که در آن زیست میکند با طبیعت او، بشمار آید.

بنابراین هر گاه دیدیم که ویژگیهای انسان و تصویری که وی از ارزشهای انسانی دارد و پیوسته روبسقوط و تنزل است..

هر گاه دیدیم که وی برده‌ی ذلیل «ماشین» و وسیله‌ی و تابعی از آن گردیده است..

هر گاه دیدیم بر اثر این حقارت شخصیت، در اندیشه و هوش و اخلاق، انحطاط یافته است..

هر گاه دیدیم در روابط جنسی، تاسرحد بهائم، به پستی گرائیده است..

هر گاه مشاهده کردیم که وظائف فطری و طبیعی وی معطل مانده است..

اگر دیدیم بدبخت و حیرت زده و مضطرب گشته و بوضعی بیسابقه گرفتار بیماریهای عصبی و روانی، جنون، انحرافات جنسی، جنایت؛ گناه، تبه کاری وو.. شده است..

وقتی دیدیم که از خود و از محیط بیم و وحشتی که این تمدن و سیستمهای مختلف اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و فکری، در پیرامون او بوجود آورده، فراری و گریزان است..

وقتی دیدیم سرگردان و بلا تکلیف است؛ رنج و غصه خود را با چیزهائی تسکین میدهد که کوبنده روح و جسم و اعصاب اوست؛ از هیولای مهیب درد و رنج، به مواد مخدره و مشروبات الکلی، یا

بافکار تیره و تخیلات یأس آور و نومیدکننده و دردناکی همچون «اگزستانسیالیسم» و امثال آن پناه میبرد...

وقتی کارش بجائی می رسد که (بنابخبرهای رسیده از اروپا) برای خرید يك يخچال یا ماشین لباسشویی برقی، فرزند خود را زنده بگور میکند یا جگر گوشه خود را همچون کالائی در معرض فروش درمیآورد!!

آری، وقتی انسان را در چنین حالات پست و ننگین و شرم-آوری دیدیم... در اینصورت دیگر نمی توانیم به علم امیدوار باشیم و به اکتشافات علمی دل خوش کنیم،

علمی که از روان انسان بیخبر است، هر چند در تسهیلات زندگی مادی، پیشروی کند، نخواهد توانست جلوگیر سقوط هولناك بشریت باشد و تیره بختی و سیاه روزی او را پایان بخشد...

دیگر علم نمی تواند این حقیقت را پوشیده بدارد که تمدن صنعتی جدید، روزهای آخر عمر خود را میگذراند و بشریت ازین پس، نیازمند تمدنی دیگر و نظام و تشکیلاتی دیگر است.

نظام اجتماعی آینده باید از عیوب اساسی ای که زندگی بشر را تباه میکند و اثر علم و معرفت و پیشرفتگی را خنثی می سازد، مبرا باشد. این تشکیلات باید بانسان این فرصت و مجال را بدهد که به هدف خلقت خود نزدیک شده و به سرمنزلی که خدای جهان برای او مقدر فرموده است برسد، و «علم» و «عقل» و «تجربه» را بگونه ای جز آنگونه ی پیشین بکار گیرد؛ آنگونه که با نیازمندیهای واقعی و با

سرشت انسانی او موافق و مناسب باشد.

ضرورتی اجتناب ناپذیر :

دوران نژاد سفید، پایان رسیده است..

شوروی و آمریکا، انگلیس و فرانسه، سوئیس و سوئد همه محکوم بفنائند.

زیرا این جدائی شوم و این بیگانگی و بیعلاقگی با دین، که در اساس همه تشکیلات و رژیمها و سیستمهای اجتماعی غرب وجود داشته، نژاد سفید و تمدن غرب را بر لب پرتگاه کشانیده است.

باید همه سیستمها و تشکیلات و نظامهایی که زندگی انسان را اداره می کند بر اساس يك ینش اعتقادی و يك جهان بینی بوجود آمده باشد که در آن از «جهان هستی» تفسیری صحیح شده و موقعیت آدمی و هدف خلقت او شناسانده شده باشد.

این تفسیر و تعریف، مشروط بر آنکه مطابق واقع و حقیقت (و نه آنگونه که مردمان از ورای عدسی های کوچک افکار خود و تحت تأثیر هوس ها و حالات انفعالی خود می بینند و می اندیشند) انجام گیرد، ضرورتی اجتناب ناپذیر برای زندگی انسان است.

و این ضرورت بزرگ زندگی، همانست که مورد غفلت تمدن غرب، بل، مورد عناد و دشمنی این تمدن و همه تشکیلاتی که در شرق و غرب جهان بر اساس آن بنا شده اند، قرار گرفته

است.

انسان، همیشه «انسان» است و همواره نیازی مبرم به «عقیده» دارد. این عقیده باید آبادگر دل او و الهام بخش افکار او گردد، حقیقت زندگی و جهان پیرامونش را باو بشناساند و چگونگی ارتباط او و این جهان را با آفریدگار بزرگ، مشخص سازد.

این عقیده باید برای انسان، هدف‌هایی بزرگتر از وجود او، عمومی‌تر از محیط او، وسیع‌تر از زمان او و ارزشمندتر از زندگی محسوس او، ترسیم نماید.

باید میان او بامبدء عالی جهان - که حکمفرمای وجود اوست - پیوندی مستحکم برقرار سازد؛ در دل آدمی نسبت به وی عشقی آمیخته با بیم، و پرهیزی آمیخته با طلب بیافریند، تا آدمی همواره از خشم او پرهیزد و جویای خوشنودی او باشد، چشم کمک بدو داشته و از کژی و نادراستی در برابر او، شرم دارد، پاداش کربمانه‌ی محرومیت‌هایی را که در پیکار بابدیها و کژیها دیده، از او بجوید؛ زندگی خود را به او ببیوندد و راه و رسم زندگی را از او الهام گیرد؛ اندیشه و برنامه‌ی خود را نیز همانند آئین نیایش و بندگی به راهنمایی او تنظیم کند و بدستور او بکار بندد؛ و خلاصه زندگی را بصورت يك واحد متصل و بهم پیوسته درآورد که الهام بخش آن در همه‌ی قسمت‌ها فقط اراده‌ی خدا و فرمان اوست..

.. این است عقیده‌ای که بشر بدو نیازمند است..

آدمی گاه، سرگرم نیازهای مادی می‌شود، زیباییهای رنگارنگ

و لذت‌های گوناگون زندگی؛ او را بسوی خود میکشاند، و اقتضای طبیعت، او را در پی اشباع این غرائز روان می‌سازد.

ولی باید توجه داشت که این غرائز مادی و حیوانی، همی وجود آدمی را تشکیل نمیدهد و با اشباع آنها سایر خواسته‌های انسانی اشباع نمیگردد و همانند که تمامی خواهشهای جسمانی او برآورده شده است، تازه از اعماق جان آدمی، خواهشی اصیل‌تر و عمیق‌تر، خودنمایی می‌کند.

این خواهشی زودگذر نیست که با خوردن و آشامیدن و تهیه پوشاک و مسکن، برآورده شود.

این تمنای ایمان است؛ ایمان به قدرتی برتر از نیروهای بشری، و جهانی بزرگتر از جهان محسوس، و قلمروی وسیعتر از زندگی دنیا ..

.. تمنای هماهنگی است، هماهنگی میان درون انسان با برون او، و میان عقیده‌ای که بر ذهنیت او چیره است با مقرراتی که زندگی او را اداره می‌کند و میان حرکت کلی جهان آفرینش با خط‌سیر طبیعی او.

و خلاصه، این خواستاری خدا است؛ خدائی یکتا که برنامه‌ی روح خود و قانون اجتماع خود را، از او الهام گیرد..

هر سیستم زندگی، تا آنگاه که همی این تمینات و خواسته‌های گوناگونی را که در وجود آدمی نهفته است برآورده نسازد، ممکن نیست بتواند نیکبختی وی را تأمین کند .. و این

همان خصوصیتی است که تمدن « نژاد سفید » از آن بیگانه و تهی است !

و قنهای بدین دلیل است ، که دوران نژاد سفید، سپری شده است .

۵

غريو خطر!

امروز از چهار گوشه جهان، غریو خطر بگوش می‌رسد. این
فردیادها به بشریت هشدار میدهد و او را از آینده‌ی وحشتناکی که در
انتظار اوست، برحذر می‌دارد.

اینها افراد برگزیده‌ای هستند که روش ناپسند بشر را در سایه
این تمدن مادی و بیگانه از ایمان و انسانیت، بازشناخته و دورنمای
آن آینده‌ی تلخ را آشکار دیده‌اند، و اکنون با طنین فریاد خویش،
جهانیان را با خبر می‌سازند و بآنان بیدارباش می‌دهند.

این آینده بنظر برخی، سقوط بشریت در پرتگاه نیستی و
هلاکت است و بعقیده جمعی، سقوط آن در دامان کمونیسم! و بهمین
گونه، راه‌حل‌ها و پیشنهادها نیز، گوناگون و متنوع است.

ولی تردیدی نیست که این راه حل ها هیچیک نمی توانند درمان درد ناعلاج بشریت باشند و این نهال شوم را که در اعماق اروپا ریشه دو اندیده است، قلع و قمع نمایند.

ضمناً در خلال این پیشنهادها می توان مدّ نگاه این رجال فکر و اندیشه را حدس زد و میزان عمق و دقت آنانرا ارزیابی نمود و در نتیجه، به کوتاهی افق دید و ناآگاهی عمومی در دستگاه اندیشمندی غرب، پی برد.

در این ارزیابی، اندیشمندان و متفکرین غربی را می بینیم که بسان کبوتری بند برپای، در حصار علم و واقعیت ها، محبوسند و پرواز آنان، فراتر از پر و بال زدنی در درون این قفس پولادین نیست.

و این واقعیتی است که برای ما پیروان آئین اسلام، مسئولیتی خطیر و غیر قابل اهمال، ایجاد میکند:

در وضع حاضر که « انسانیت » انسان (یعنی همه چیز او) مورد تهدید است، فقط يك راه نجات درپیش است و بس؛ و آن جز درهم شکستن این حصار پولادین، چیز دیگری نیست. آری بشر باید این قفس را درهم شکند و از آن خارج شود؛ مشکل خود را از زاویه وسیعتری مورد سنجش و دقت قرار دهد و بالاخره راه حلی مبتکرانه، که از بینشی نوین و جهانشمول سرچشمه بگیرد، برای رهائی خود بیابد.

پیش از ارائه نظر خود، بهتر است که دو نمونه از « اعلام-

خطر « هائی را که از آینده‌ی دردناک انسان خبر می‌دهد و راه‌حلی تنگ‌نظرانه و کورانه پیشنهاد می‌کند، بازگو کنیم. یکی از این دو نمونه، از دانشمند معروف قرن ما « دکتر الکسیس کارل » و دیگری از یکی از سیاستمداران بنام دوره‌ی حاضر « مستردالس » وزیر خارجه‌ی پیشین آمریکا است.

نظریك دانشمند :

کتاب «انسان، موجود ناشناخته» تألیف «دکتر الکسیس کارل» حاوی گواهی سرسختانه‌ای بر ضد تمدن مادی غرب است. او در این کتاب، تمدن غرب را، باین جرم که مهمترین خواص انسان را نادیده گرفته و واقعیت انسان را ناشناخته است، محکوم بفنا و نابودی میداند و معتقد است که بشریت، با پذیرفتن این تمدن، با قوانین طبیعت از درعناد و مبارزه درآمده و یقیناً طبیعت، این جسارت را بر وی نخواهد بخشود. وی بصراحت اعلام کرده است که «علم» از شناسائی حقیقت انسان و حتی از شناسائی ساده‌ترین حقایق ساختمان جسمی او، ناتوان است.

ما اینک قسمتهای مختلفی از این گواهی را نقل می‌کنیم، و سپس اعلام خطر و نیز راه‌حل پیشنهادی او را بازگو می‌نمائیم:

« هدف این کتاب آنست که مجموعه‌ای از اطلاعات علمی را که در عصر ما، درباره‌ی موجودات زنده در اختیار است، دردسترس

همه بگذارد، ما کم کم بضعف تمدن خود پی می‌بریم، بسیارند کسانی که رهائی از قید بندگی اصول اجتماعی امروزی را آرزو میکنند، من این کتاب را بخاطر آنان نگاشته‌ام.

« همچنین بخاطر آن کسانی که در خویش آنقدر شجاعت می‌یابند که درک کنند: نه تنها لازم است تغییراتی در شئون سیاسی و اقتصادی داده شود، بلکه باید اساس تمدن صنعتی واژگون گردد و برای پیشرفت انسانیت، فکر دیگری بوجود آید.^۱ »

« تمدن جدید، در موقعیت دشواری قرار گرفته است، زیرا برای ما متناسب نیست. »

« این تمدن، با آنکه بدست ما و بکوشش ما ساخته شده، چون بدون توجه و آشنائی به سرشت و طبیعت و نیازمندیهای حقیقی انسان پدید آمده، و مولود اکتشافات اتفاقی علمی و تمایلات نفسانی و تصورات و تئوریه‌ها و تفننات آدمی است، لذا بهیچ وجه در خور حجم ما و شکل ما نیست. »^۲

« در تشکیلات و مؤسسات صنعتی، تأثیر کارخانه بر روی حالات بدنی و روانی کارگران، بکلی فراموش شده است، صنعت جدید برای ثروتمند کردن يك یا چند صاحبان کارخانه، اصل « بیشترین محصول در ازاء کمترین هزینه » را مبنا قرار داده و بر آن متکی است، و بدون توجه به طبیعت و سرشت کسانی که ماشین‌ها را هدایت میکنند، و همچنین بدون اندیشه به اثری که زندگی مصنوعی کارخانه‌ها در جسم

افراد و نسل آنها میگذارد، توسعه یافته است..»^۱

« در تشکیل دنیای جدید، لازم بود « انسان » مقیاس و مبنا فرار بگیرد. در صورتیکه واقعیت کنونی، بعکس اینست: او در دنیائی که ایجاد کرده است غریب و بیگانه بنظر می رسد. »
 « او نتوانسته دنیا را در خور خود بسازد زیرا آشنائی عملی و صحیحی با طبیعت خویش نداشته است.. »

« بنابراین، سبقت زیاد و بی تناسب علوم مادی بر علوم زیستی را باید یکی از حوادث ناگوار تاریخ بشریت دانست. »
 « تمدنی که بکمک فکر و اکتشافات علمی ما بوجود آمده است، هیچگونه تناسبی نه با قد و نه با شکل ما ندارد. ما در آن، تیره بختیم و اخلاقاً و معنأً تحلیل میرویم. بیشک جماعات و مللی که تمدن صنعتی در آنها باوج خود رسیده است، زودتر ناتوان شده و مضحمل می شوند و باز گشت آنان بسوی بربریت آسانتر و سریعتر انجام میگیرد، زیرا آنها در مقابل محیط نامساعدی که علم برای آنان ایجاد کرده است، کاملاً بی دفاع، زندگی میکنند. »

« حقیقت امر آنست که تمدن امروزی ما نیز، مانند تمدنهای گذشته، بخاطر دلائلی که هنوز بخوبی نمی شناسیم، شرائط و محیطی ایجاد کرده است که زندگی در آن، غیر ممکن می نماید، نگرانی و اضطرابی که ساکنین شهرهای بزرگ راناتوان ساخته، معلول تشکیلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنها است..»^۲

« ما از افزایش اختراعات مکانیکی، فایده‌ای نخواهیم بود، و شاید اکتشافات فیزیکی و شیمیائی و نجومی نیز درخور اینهمه اهمیت نباشد. »

« بیشك علم مستقیماً و در حد خود، برای ما زیانبخش نیست ولی وقتی که با زیبایی خیره‌کننده خود تمام فعالیت‌های فکری ما را تسخیر کرده و آن را در مواد غیرزنده و جمادات محصور میکند، خطرناک و مضر میگردد. »

« بشریت باید امروز، توجهش را بسوی خود و بروی علل ضعف اخلاقی و فکری خویش متمرکز سازد، زیرا افزایش وسائل راحت و تجمل و زیبایی، پیچیدگی تمدن، درحالی که ما توانائی اداره و استفاده از آنرا نداشته باشیم، به چه کار می‌آید؟. »

« راستی سزاوار نیست که در راه ادامه شرائطی از زندگی، که سبب انحطاط اخلاقی و موجب نابودی قیمتی‌ترین عناصر نژادهای بزرگ است، کوچکترین رنجی را تحمل کرد. »

« انسان امروزی، پرورده‌ی وراثت و محیط و عادات زندگی و افکاری است که اجتماع حاضر باو تحمیل کرده است. ما شرح دادیم که چگونه این عادات، درجسم و جان ما اثر سوء میگذارد، و دیدیم که در حال حاضر، تطابق ما با محیطی که بكمك ابزار علمی (تکنولوژی) بوجود آمده است، ممکن نیست و بالاخره این محیط به انحطاط و نابودی ما منجر خواهد شد. »

« البته در این مورد، نباید علم و مکانیک را مقصر و مسئول شمرد،

بلکه باید آدمی را خطاکار دانست: این مائیم که نتوانسته‌ایم صواب را از خطا و جائز را از ممنوع بازشناسیم و بدین ترتیب به قوانین طبیعی و فطری خود پشت پا زده و گناهی بزرگ - که هرگز بدون کیفر نمی‌ماند - مرتکب شده‌ایم. «

« اصول در آئین علمی » و « اخلاق صنعتی » در برابر حقیقت زیست‌شناسی (بیولوژی) ساقط شده‌اند. «

« زندگی، همیشه بکسانیکه توقع بیجا داشته و از او اجازه پامال کردن قوانین طبیعیش را می‌خواهند، يك پاسخ میدهد. او آنها را ناتوان و مضحک می‌سازد. «

« از همین جهت است که تمدن ما، رو با ضحلال و درهم ریختن است. «

« علوم جمادات، ما را بدنیائی کشانده که از آن ما و متناسب با ما نیست، و ما کور کورانه هر چه را که این علوم بماداده‌اند پذیرفته‌ایم!.. فرد امروزی، کوتاه‌بین؛ تخصصی؛ عاری از اخلاق؛ بیهوش و برای اداره خود و هدایت تشکیلاتش ناتوان است.. «

« بیقین، رهائی از چنگال عقائدی که بیش از ۳۰۰ سال است افکار مردم متمدن را بخود مشغول داشته، دشوار خواهد بود. اگر تمدن علمی، راهی را که از آغاز دوره‌ی رنسانس در پیش گرفته‌است، ترك گوید و ماده را بانگاهی ساده بنگرد، بزودی حوادث شگفتی پیش خواهد آمد. «

« در آنروز ماده، سیادت و اهمیت خود را ازدست خواهد داد

و نیروهای معنوی نیز مانند نیروهای جسمی و مادی مورد توجه قرار میگیرد، دیگر در آنروز، مطالعه مسائل اخلاقی و عاطفی^۱ و مذهبی نیز مانند ریاضی و فیزیک و شیمی، ضرورت خواهد یافت. »

« آنروز، نقص و نارسائی شیوه‌های آموزش کنونی، روشن می‌شود و مدارس و دانشگاهها، ناگزیر برنامه‌های خود را تغییر خواهند داد. »

« به متخصصین بهداشت، خرده خواهند گرفت که چرا بیماریهای جسمی را وجهه همت خویش ساخته و به امراض روانی و معنوی واضطرابات عصبی، توجه شایسته‌ای ندارند؟ و یا چرا مبتلایان بامراض عفونی را از دیگران جدا میکنند، ولی کسانی را که بیماریهای معنوی و اخلاقی را بد دیگران انتقال میدهند، مجزا نمی‌سازند؟ و یا چرا اعتیاداتی را که موجب بیماریهای جسمی میگردد، خطرناک تلقی میکنند، ولی بر آنها که به فساد و جنایت و دیوانگی می‌انجامد، خطری مترتب نمیدانند...؟ »

.. « اقتصاديون، پی خواهند برد که آدمی حس میکند و رفیع میبرد و فقط تأمین غذا و کار و استراحت برای او کافی نیست، و مانند نیازمندیهای جسمی، حوائج معنوی نیز دارد، همچنانکه پی - خواهند برد که ممکن است علل اصلی بحرانهای اقتصادی و مالی، مسائل اخلاقی و معنوی باشد... »

« آنروز دیگر ما ناچار نخواهیم بود که شرائط وحشیانه‌ی زندگی در شهرهای بزرگ، و سختی‌های کارخانه‌ها و وادارات را

بپذیریم و شخصیت اخلاقی را بسود اقتصاد، و معنویت را در برابر مادیت، قربانی کنیم و این را یکی از امتیازات تمدن جدید تلقی نمائیم.»

« ما آنروز، اکتشافات مکانیکی و صنعتی را، در صورتیکه برای رشد و پرورش آدمی زیانبخش باشند، طرد خواهیم کرد، و دیگر اقتصاد را چون علت غائی همه چیز، نخواهیم دانست.. »

« و چون بدیهی است که آزادی انسان از قید اعتقاد باطل مادیگری نمای زندگی کنونی ما را دگرگون میکند، بنابراین، اجتماع با تمام نیروی خود، از بسط این فکر جلو گیری خواهد نمود.. »^۱

« از طرف دیگر، باید با کمال دقت مراقب بود که شکست ماده و ماده پرستی، موجب يك عكس العمل افراطی در جبهه مقابل نشود. و آئین « اسپیریستوالیسم »^۲ یعنی تقویت جانب معنویت و طرد ماده، جایگزین آن نگردد. »

« زیرا وقتی تمدن علمی و آئین مادی، موفقیت حاصل نکرد، ممکن است مردم به آئین مخالف آن پناه برند، و بطور حتم، زبان ارجحیت افراطی « روانگرایی » و تمایل به معنویات، کمتر از ضرر اولویت فیزیك و شیمی و فیزیولوژی نخواهد بود. »

« خطر « فروید »^۳ بیشتر از مکانیستهای افراطی است. منحصر

2- Spiritualisme

۱- صفحه ۲۶۹ - ۲۷۰.

۳- Freud (۱۸۵۶ - ۱۹۳۹) پایه گذار مکتب روانکاوی و طرفدار سرسخت « اصالت لذت » است وی سعادت را عبارت میداند از جلب لذائذ مادی،

کردن آدمی در جنبه‌های روانیش، مانند محدودیت او در کیفیات بدنی و فیزیکی و شیمیائی آن، ناپسند و مشوم است.»

« یقیناً مطالعه در خواص فیزیکی سرم و تعادل ینی خون و قابلیت نفوذ پروتوپلاسم و.. ضرورت و اهمیتش از مطالعه و تحقیق دربارهٔ رؤیاهای و شهوت و تأثیرات روانی نیایش و حافظهٔ کلمات و.. کمتر نیست.»

« و کوتاه سخن، جانشین کردن معنا بجای ماده، خطای دورهٔ رنسانس را جبران نخواهد کرد و ترك ماده بیشتر از طرد روح، وخیم خواهد بود، بنابراین تنها راه نجات، آنست که ما تمام این نظریات متضاد را کنار گذاریم و همه‌ی این مسلکها را ترك گوئیم.»

« کارل » چه پیشنهاد میکند؟ :

این بود فشرده‌ای از اعلام خطر دکتر کارل..

اینک باید دید وی چه پیشنهاد میکند؟ و چه راه‌حلی برای نجات از این منجلاب فساد و مادیت تعلیم میدهند؟

باید دید این کدام برنامه است که خطای دوره‌ی رنسانس را جبران میکند و از برتری و رجحان ماده میکاهد و در عین حال کاملاً مراقب است که مرتکب خطای دیگری نشده و ماده را یکباره

→
و به بشریت از پشت عینک « تمایل جنسی » مینگرد و معتقد است که عشق مادری، محبت فرزندی و برادری، رفاقت و دوستی همه از جنسیت و میل جنسی مشتقند،

بی‌اثر و زائد نداند، بلکه تمام جوانب هستی انسان را مراعات کرده و برای زندگی وی، حدّ متوسط را در نظر بگیرد؟

این کدام برنامه است که مقام آدمی را از ماده و ماده پرستی برتر و بالاتر میبرد، ولی نه بدانگونه که از آن فراموش کند و در نتیجه به روانکاوی گمراه کننده‌ی «فروید» یا به رهبانیت زندگی برانداز قرون وسطی، پناه برد.

او، که خطر اجتناب ناپذیری را در انتظار بشریت میداند، و معتقد است که «باید تمدن صنعتی واژگون شود و طرح دیگری برای پیشرفت بشریت بوجود آید»؛ او که با صدای بلند، لزوم «ترك گفتن همه‌ی این مسلکها» را اعلام میکند، آیا خود يك راه حل واقعی پیشنهاد میکند؟

وقتی باز به گفتار او گوش فرامیدهم، در شگفتی فرو می‌رویم..

او در خلال فریادهای اعتراض آمیز خود چنین میگوید:

«ما قربانی عقب افتادگی علوم زیستی از علوم مادی شده ایم..
«تنها وسیله‌ی جبران این بدبختی آنست که شناسائی عمیق و

کاملتری به حقیقت وجود آدمی کسب کنیم.

«ما بكمك این شناسائی است که میتوانیم نخست بفهمیم که کداميك از شرائط زندگی نوین، چگونه و از چه راه، جسم و جان ما را آزرده می‌سازد، و سپس بیاموزیم که چگونه خود را با این محیط

تطبیق دهیم، و در صورتیکه وقوع تحولی قطعی باشد، چه بجای آنها بگذاریم.

«اگر این شناسائی بتواند واقعیت ما و قابلیت و استعداد ما، و راهی را که بوسیله‌ی آن بتوانیم این قابلیت و استعداد را بفعالیت بگماریم، برای ما روشن سازد، آنوقت در سایه‌ی این بیداری و آشنائی، خواهیم توانست علل ناتوانیهای فیزیولوژیکی و نقایص اخلاقی و معنوی خود را تفسیر کنیم.

«تنها از این راه است که میتوان قوانین خشن و سختی را که فعالیتهای بدنی و روانی ما در آن محصورند، آشکار ساخت و صحیح را از سقیم و راه را از چاه باز شناخت، و سرانجام دریافت که آدمی در تغییر دادن شرائط محیط خود، بر حسب هوی و هوس خویش آزاد و مخیر نیست.

«در حقیقت، تا هنگامیکه تمدن جدید، شرائط طبیعی زندگی را از میان برده و خود جایگزین آن است، باید «دانش شناسائی انسان» را ضروری‌ترین علوم دانست.»^۱

این آخرین راه حلی است که این دانشمند جهانی معروف، پس از درك و تحلیل کامل وضع بدبختی‌زا و نابسامان بشریت، پیشنهاد می‌کند.

وی برای حفظ اصول «انسانیت» و جلوگیری از سیر فقهرائی و عقبگرد بشر بدورانهای بربریت و جهالت، تنها وسیله را «کوشش هرچه بیشتر در راه علوم انسانی» میدانند.

موضوعی که در اینجا کاملاً جلب توجه میکند، تأثیر شگرفی

است که تمدن جدید بر روی طرز تفکر افراد و حتی دانشمندان گذارده و آنانرا در قفس آهنینی از علم و محسوسات محبوس ساخته است!.

به همین دلیل است که ما معتقدیم راه نجات را نمی باید از زندانیان تمدن جدید جویا شد، باید سراغ طرز فکری را گرفت که از خارج این قفس و از افقی آزاد، بوضع موجود مینگردد.

عقب ماندگی علوم انسانی، از علوم مادی را نباید آنچنانکه دکتر کارل گمان میکند، پدیده ای اتفاقی گرفت زیرا وقتی می بینیم در جهان بینی ثی که پایه و اساس تمدن جدید است، برای انسان ارزشی فراخور انسانیتش معین نشده و این طرز فکر، از بینش اصولی و درستی که ارزش آدمی را تا مرتبه خلافت و جانشینی خدا در زمین بالا می برد، تا این حد منحرف گشته است، عقب ماندگی علوم انسانی را موضوعی قهری و طبیعی خواهیم یافت.

آفت های انقلاب صنعتی، و اینکه در تمدن کنونی، افسانیت آدمی، و خصوصیات گرانبهای وی، و نیازمندیهای حقیقیش مورد بی اعتنائی قرار گرفته است، نیز همه معلول سیستم های اقتصادی غلطی است که از طرز فکری دور و بیگانه و حتی مخالف با طرز فکر الهی، سرچشمه گرفته، و همیشه دخالت مسائل اخلاقی و دینی را در اقتصاد و نظام زندگی مطلبی مسخره آمیز تلقی کرده است.

همچنانکه اگر می بینیم مردم جهان برای بوجود آوردن سازمانها و تشکیلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تربیتی ... از افکار خود

که از حقیقت انسان بی اطلاع و بیگانه است، استعداد میکنند، این را نیز نباید يك تصادف و اتفاق بدانیم. بیگمان این موضوع را نیز جز روح دشمنی و عناد باشیوهی تفکر الهی و همه‌ی شناخت‌هایی که بر مبنای این تفکر بدست می‌آید، سببی دیگر نیست.

و چنانکه می‌دانیم تمدن جدید از ابتدا بر اساس همین کینه‌توزی و دشمنی با دین، بوجود آمده و اختلافات عمیق کلیسا و علم آن را باینسو سوق داده است.

و از این اشارت‌های کوتاه میتوان دانست که مسئله از آنچه این دانشمند جهانی گمان کرده عمیق‌تر است و ادراك محدود او که شرائط محیط خاص اروپا بر روی آن اثر گذارده، آنچنانکه باید، نتوانسته علل واقعی بدبختیهای موجود را روشن سازد.

سخنی از دیپلمات معروف آمریکایی :

« مستر دالس » وزیر خارجه آمریکا و رجل سیاسی مشهور نیز همین خطر (خطر سقوط بشریت) را البته بوضعی دیگر و در محوطه‌ای کوچکتر - احساس کرده، او نیز در آمریکا و برای مردم آنسامان، زنگ خطر را بصدا درآورده است.

وی در کتاب « جنگ یا صلح »، آمریکا و جهان غرب را هشدار می‌دهد و آنانرا از خطر کمونیزم و اجتماعات کمونیستی که بر پایه « مادیگری » و « تفسیر اقتصادی تاریخ » بنا شده است، بر حذر میدارد و برای پیشگیری از آن، راه حل‌هایی پیشنهاد می‌کند.

پیشنهادهای وی نیز غیر اصولی و بی ارزش است، و هرگز دارای

آن قدرت و صلابت نیست که مشکل را بطور ریشه‌ئی علاج نماید.
 او روحانیان دیار خود را بکاری می‌گمارد که در خور قدرت
 و استطاعت آنان نیست و وضع موجود آنان، پس از آن سابقه‌ی تاریخی
 مسیحیت و کلیسا^۱ هرگز توان انجام آن را ندارد.

در بخشی از این کتاب زیر عنوان «نیازمندیهای روانی ما»
 چنین آمده است:

«در جامعه‌ی ما چیزی وجود دارد که به‌شکلی ناآشکار، ما را
 در فشار گذارده و روحیه‌ی ما را به وضع کنونی در آورده است.. لازم
 نیست حالت دفاعی به خود بگیریم یا مرعوب شویم.. این چیز
 تازه‌ئی در تاریخ ما است!

«البته این يك مشکل مادی نیست. زیرا ما امروز بزرگترین
 دستگاههای تولیدی جهان را در اختیار داریم.

«مشکل ما، کمبود ایمانی صحیح و قوی است، که بدون آن،
 همه‌ی امکانات ما حقیر و ناچیز است.

«سیاستمداران ما هر اندازه قدرتمند شوند، دیپلماتهای ما
 بهر پایه از زیر کی و هشیاری برسند، دانشمندان هر چه بعدد اختراعات
 بیفزایند و بالاخره بمبهای ما هر چه قویتر و خطرناکتر شوند، باز نخواهند
 توانست جای این کمبود را پر کنند.

«تا زمانیکه مردم ما مادیات را تنها مایه امید و پشت گرمی
 خود قرار داده‌اند، خطر آینده امری حتمی است.

«سیستم کنونی ما بهیچ وجه تحت تأثیر صمیمیت و اخلاصی
 که لازمه‌ی دفاع از موجودیت آن است، نمی‌باشد. مردم حیرت

زده‌اند و نشاط روحی آنان رویتحلیل است، و همین موضوع است که - بنابر تحقیقات نیروهای جاسوسی ما - موجب شده تا دشمنان بتوانند در تشکیلات ما رخنه کنند، و هیچیک از ادارات ضدجاسوسی ما تاکنون نتوانسته است از نفوذ خارجیان و دشمنان جلوگیری نماید.^۱

۱- مسئله‌ی انحطاط شدید اخلاقی و اجتماعی ملتی بزرگ و جوان همچون آمریکا، هر چند برای مردم کوتاه‌بین و خود باخته، مسئله‌ی باور نکردنی است، ولی بالاخره گفته‌های زمامداران آن جامعه‌ی بزرگ، آنچنان قاطع و صریح است که دیرباورترین و خود باخته‌ترین افراد را نیز وادار به اعتراف و قبول می‌سازد و یکبار دیگر این حقیقت غیرقابل انکار را ثابت می‌کند که هرآنگاه سائۀ ایمان و عقیده‌ی دینی از سراجتماعی برچیده شود، هر اندازه هم که وسائل و اسباب مادی بطور وافر در اختیار آنان باشد، باز انحطاط آن اجتماع، امری حتمی و اجتناب‌ناپذیر است. یک نمونه از این گفته‌ها را در کتاب مطالعه می‌کنید، و این نیز نمونه‌ای دیگر، از «جان‌کندی» رئیس جمهور گذشته‌ی آمریکا :

«تقریباً از هر دو جوان آمریکائی یکی از آنها بر اثر ضعف جسمی و اخلاقی، شایسته‌ی هیچگونه خدمت نظامی نیست و این نکته‌ایست که اداره «سلکتیوسرویس» ما، آنها را گواهی کرده است. و تازه آنهایی هم که انتخاب شده‌اند بقول یکی از ژنرال‌های ما، بطور کلی «عده‌ای پأس آورند» ... منافع ما زیاد است. سطح زندگی ما بالاست، ولی بهمین نسبت جنایات ما فزونی گرفته است، بهمین نسبت طلاق، جرائم اطفال (!) و بیماریهای روحی ما افزایش یافته است، بهمین نسبت گسترش آسودگی خیال و رخوت و تعداد کودکان اخراج شده از مدارس زیاد شده است... می‌پنداریم که دیگر

« ما اینک با دشوارترین آزمایشی که ممکن است ملتی با آن روبرو شود، مواجه شده ایم..

«و آن، آزمایش زندگی مرفهانه است..

« مسیح فرموده است: از امکانات مادی آنکسانی بهره‌مند می‌شوند که بخاطر فرمان پروردگار و برای برقرار ساختن عدالت الهی فعالیت می‌کنند.. ولی در همین لحظه است که آزمایش بزرگ پیش می‌آید. زیرا همین امکانات مادی - بطوریکه مسیح خبر داده - ممکن است وسیله تیرگی روان آدمی گردد و او را در پرتگاه هلاکت، سقوط دهد.

« در اینباره نمونه‌ئی عینی نیز در دسترس ما است: کسانی که در برابر «موجود برتر» احساس وظیفه می‌کنند، در راه برقراری خواسته‌های او کمر به مجاهدت می‌بندند، زیرا ایمانشان بآنها نیرو و برتری و آگاهی می‌بخشد. آنها نه فقط برای امروز - که برای آینده - و نه تنها برای خود - که بسود بشریت - تلاش می‌کنند. و اجتماعی که بر چنین پایه‌ئی بنیانگذاری شده است، اگر در شرائط مساعد مادی قرار گیرد، بیگمان سرچشمه ثروت و رفاه و خوشی برای بیشترین افراد بشر خواهد بود.. ولی در همین هنگام، این

→

احتیاجی به آن روحیه و ایمان نداریم، زیرا اتومبیل برای راندن، تکه‌های خودکار برای فشار دادن و برآوردن احتیاجات آنی خود، و تلویزیون برای نظاره کردن، داریم.. «

(استراتژی صلح، ص: ۳۴۸ - ۳۴۷)

دستاورد های مادی و فرعی بقدری در کام مردم شیرین می آید که آنرا نتیجه و هدف نهائی دانسته از تلاش در راه هدف های دراز مدت باز میمانند و کوشش برای نیل به مادیات را وجهی همت قرار می دهند.

« و باین دگر گونی است که خطر روز افزونی، ولادت می یابد.

« آمریکائیان، ابتدا بصلح و امنیت همچون کسی که به نتیجه ای فرعی و ضمنی می رسد نائل شدند یعنی ابتدا راهی را بسوی هدف انسانی خود در پیش گرفتند که پوینده ی آن، طبعاً عروس صلح و آرامش را در آغوش می گیرد. و این یگانه راه تضمین و برقراری صلح است.

« ولی از همان روز که ما از کوشش اصیل و انسانی خود باز - ماندیم و آرامش و امنیت را نتیجه و هدف نهائی گرفتیم، روبروز از آن دورتر و بیگانه تر شدیم و تا روزیکه بصلح، با این دیده مینگریم وضع ما بر همین منوال باقی خواهد بود.

« در اینصورت دیگر افزایش حجم مصنوعات و اختراعات ثروت آفرین، نخواهد توانست صلح را تأمین نماید و ۵ میلیارد و ۵۰۰ میلیارد هم برای بدست آوردن این گوهر ارزنده کافی نیست زیرا صلح و امنیت کالا نیست تا با پول خریداری شود!.

« امپراطوران خودکامه و مستبد روم نیز وقتی پایه های کاخ حکومت جبارانه ی خود را لرزان دیدند، بفکرافتاند که امن و آرامش داخلی را با پول خریداری کنند و دیدیم که این کار نیز به سود کسانی

که می خواستند بساط حکومت آنانرا برچینند انجام یافت.

« در همین حال که نفوذ و امنیت ما رو بنقصان است، روسیه شوروی نفوذ و امنیت هرچه بیشتری را برای خود تدارک می بیند. «شوروی امروزی تواند در پوشش «انقلاب بزرگ کارگری» این عنوان فریبنده ای که جمعیتها و ملتها را مجذوب و دلباخته می سازد، سیاستهای دلبخواه خود را در جهان نفوذ دهد؛ و می دهد، همچنانکه ما نیز در قرن نوزدهم همین بهره را از نهضت استقلال طلبی امریکا می بردیم!

« البته برای ما روشن است که رؤیاهای طلائی کمونیسم فقط از دور، فریبنده و دلرباست و از اینهمه احلام شیرین، در داخله اجتماعات کمونیستی خبری و اثری نیست.

« ما می دانیم مردم خوش باوری که بدنبال تصویر فریبنده ای که از نظام کمونیستی دارند، به چنگ زمامداران و رهبران کمونیست می افتند، خیلی زود می فهمند که تعبیر آن رؤیاهای شیرین را در آن محیط نخواهند یافت.

« عنکبوت، تارهایی می تند و خانه ای زیبا می پردازد و فروغ آفتاب بآن تلالو و جذابیت می بخشد. آنگاه با فروتنی و رندی، مگس بیچاره را بداخل این کاخ زیبا می خواند!

« تبلیغات کمونیستی همچون آن سرای عنکبوت، فریبنده و جذاب است. ولی بیچاره ملتی که در زنجیر اسارت آن گرفتار شود.. استبداد، خونس را تا آخرین قطره می مکد و جز هیکل بی جانی از او، برجای نمی گذارد..

« این همه برای ما روشن است.. ولی اینهم حقیقی است که امروز، کمونیزم همچون آرزوئی شیرین، مورد پذیرش خلق‌های محروم است و ملتها در چهار گوشه‌ی جهان، از آسیا و جزایر اقیانوس آرام، تا جنوب آمریکا و افریقا و حتی اروپای غربی، هواخواه و طرفدار آنند.

« استالین می‌گوید : نیرو و جهش « مارکسیسم - لنینیسم » در این است که تمام فعالیت عملی خود را در برآوردن نیاز جامعه‌ها به توسعه و رشد مادی، متمرکز می‌کند.

« از طرفی، بیشتر کشورهای غیر کمونیست، از جمله کشورهای مسیحی غرب نیز به « توسعه و رشد مادی اجتماع » اولویت می‌دهند و جنبه‌های معنوی و روحی را در مرتبه‌ی دوم قرار داده‌آنها از وظائف شخصی افراد میدانند.

« کمونیستها از این تشابه استفاده می‌کنند و گرایش بیشتر اجتماعات غرب را به مادیات، دلیلی می‌شمرند بر اینکه حتی این جامعه‌ها نیز باید هواخواه ایده‌ئولوژی کمونیسم بوده و از نظرات مادی کمونیستی پیروی کنند! و زمامداران غرب عملاً پاسخ قانع - کننده‌ای باین استدلال بی‌منطق نمی‌دهند. بدین ترتیب سطح آموزش افکار کمونیستی در جهان بوضع قابل ملاحظه‌ای ترقی میکند.

« اشکال در اینست که در جامعه‌ی ما، مسئله‌ی ایمان و ارتباط آن با فعالیت‌های زندگی مطرح نیست.

« ما میتوانیم با فصاحت و بلاغت، از آزادی و آزادگی سخن بگوئیم، درباره‌ی حقوق انسان و آزادیهای اساسی و ارزش انسانی

فرد، داد سخن دهیم. ولی همه میدانند که بیشتر این سخنها ناشی از آنست که اجتماع ما روزگاری قائم بر «اصالت فرد»^۱ بوده و بنابراین، گفته ما در نظر آنانی که در شرائطی زندگی میکنند که در آن «اصالت فرد» برابر است با هرگز زودرس، ارزش و تأثیری نخواهد داشت.

«همچنین ما می توانیم با قدرت و شهامت، از تفوق مادی خود یاد کنیم، صنایع ملی و تولید شگرف و تعداد بیشمار اتومبیل، رادیو و تلویزیون.. را که در اختیار افراد ماست، برخ دیگران بکشیم. ولی زیاده روی ما در توصیف مادیات برای بعضی این فکر را بوجود می آورد که ما از جنبه های روحی و معنوی دستخوش افلاسیم، و در برخی دیگر نسبت بما ایجاد رشک کرده و آنان را به کمونیسم که کوششهای جمعی را برای بدست آوردن رشد و توسعه مادی میستاید، علاقمندتر و راغب تر میسازد.

«بنابراین تاهنگامیکه ما ایمان نداشته باشیم و در اجتماع نوبنیاد خود، از وسائل معنوی استفاده نکنیم و این اجتماع را که به پستی و دنائت گرائیده و در شرائطی که روح و معنویت را در آن مجال رشد و ترقی نیست گرفتار شده تحولی نبخشیم، هرگز نخواهیم توانست در جهان با کمونیسم نبرد کنیم و شیوه های تهدید و زور و مکر و فریب آن را خنثی سازیم.

«ما بوضع مصیبت بار این اندیشه را که: بدون قبول بیدینی و مادی گری نیز می توان بر عدالت اجتماعی دست یافت، در محیط خود

۱- یا «اندی ویدوالیسم» (Individualism).

سرکوب ساخته ایم.. و این از آنجا ناشی شده است که هر يك از افراد ما علاقمند است در قبول یا رد "تعهدات اجتماعی، در مقابل دیگر افراد آزاد باشد.

« نتیجه‌ی این طرز فکر، آنست که بسیاری از مردم ما ایمان خود را، در جامعه‌ای آزاد، از دست داده‌اند. بلکه جامعه‌ی ما ایمان مذهبی و بکار بستن دستورات دینی را فراموش کرده است، با اینکه ما همیشه خود را دیندار میدانسته ایم!!

« ما میان دینداری و بکار بستن دین فاصله قائل شده ایم و پنداشته ایم که در شرائط جدید نمیتوان دیندار واقعی بود.

« و ندانسته ایم که هر آنگاه رابطه‌ی ایمان و عمل گسسته شد، دیگر آن نیروی معنوی که ممکن است در سرتاسر جهان نفوذ کند، در ما رشد نخواهد کرد.

« اینک بر ما واجب است که همه چیز را دگرگون سازیم. ما می‌توانیم - و میباید - این نظریه «مارکسیستی» را که می‌گوید: «اولویت و اصالت از آن مادیات است و مسائل معنوی در مرتبه بعد قرار دارند» عملاً رد کنیم. بردگی و استبداد. حتی در موارد استثنائی نیز نمی‌تواند خوب و پسندیده باشد. باید بدون هیچگونه بیم و تردید، ایمان را در مرتبه‌ای برتر از مقام آزادی و آزادگی انسان بدانیم و آن عقیده‌ی مذهبی را که می‌گوید «خداوند، انسان را آفرید تا برتر از يك بوجود آورنده‌ی اشیاء مادی باشد» و «هدف از خلقت بشر، چیزی ورای آسایش جسمانی است» بپذیریم.

« باید قبول کنیم که واجب است مردم در هر نقطه‌ی جهان از

فشار و مضيقه معنوی و فکری و اقتصادی روز افزون نجات یابند، بدلیل آنکه این موضوع سبب رفاه اقتصادی جامعه‌ها است.

« باید همچنین بپذیریم که معنای « اجتماع آزاد » آن نیست که هر فردی فقط برای خود کوشش و تلاش کند.

« بلکه آنگاه میتوان اجتماعی را آزاد دانست که میان افراد، يك همبستگی کامل معنوی، موجود باشد و آنانرا رشته‌های برادری خویشاوندی که زائیده‌ی روح ایمان است، بیکدیگر پیوند دهد، چه، انسانها آفریده شده‌اند تا در سایه احکام خدا، بایکدیگر برادر باشند.. ».

سپس این فصل را با جملات زیر پایان می‌دهد:

« راستی چه سود که هر روز « صدای آمریکا » را رساتر و قوی‌تر گردانیم، مگر در صورتیکه با این صدا، سخنی فریبنده‌تر و جالبتر از آنچه تاکنون گفته‌ایم همراه باشد و انجام این رسالت بیش از هر کس، در عهده‌ی زعمای روحی و رجال دینی ماست. آنان اگر بر رمز کار دست یابند، خواهند توانست بشکلی قاطع، نقشه‌های خطرناک کمونیسم را عقیم گذارند و بدون جنگ و خونریزی، کوشش آنانرا بی‌اثر سازند.

« بسیاری از وعاظ و مبلغین دینی از این تأسف می‌خورند که توسعه علم به آدمی امکان بیشتری داده است که بتواند هموعان خود را آزار کند، ولی ما نمی‌توانیم بپذیریم که علم در حد خود چیز است که باید از آن گریخت.

« نیروی سیل آسای ماده، خطرناکست، ولی فقط در روزگار مادی گری، نه در روزگار معنویت.. و توسعه دانش جدید بزیان

بشریت است ولی فقط در وضع و محیط کنونی که بمعنویات آنقدر مجال داده نمی شود که با عمل هم آهنگ و مرتبط گردد.

«اگرما امروز، بجای متوقف ساختن یا عقبگرد دادن پیشرفتهای علمی و صنعتی، درمعنویات خود تجدید نظر کنیم و بآن سر و صورتی بدهیم، شاید شانس موقعیت بیشتری داشته باشیم.

«پرزیدنت «ویلسون»^۱ چند هفته پیش از مرگ خود، مقاله ای نوشت، و در آن تهدید اصول انقلابی و عملیات کمونیستی را مطرح ساخت و اضافه کرد که: کوتاه سخن درپیرامون این مسئله آنست که تمدن ما حتی ازجنبه مادی، قابل بقاء و دوام نیست مگر آنگاه که جنبه معنویت از دست داده را دوباره تأمین کند...

«این آخرین پیشنهاد ماست به کلیساها و سازمانهای سیاسی و سرمایه داران امریکا و هرفردی که ازخدا بیمناک و بوطن خود علاقمند است...».

آیا طرح دالس عملی است؟!

اما این غریو دردمندانه نیز همچون فریاد دکتر کارل باین آسانیا قابل پاسخ نیست و حتی پیشنهاد خود او به کلیساها و سازمانهای سیاسی و.. هم نمی تواند جوابگوی آن باشد.

مسئله از اینها بسی عمیقتر و مهمتر است.. اعتراف باید کرد که کلیسا پس از دستبردها و تحریف های

«پولس» و «قسطنطین» و مجمع‌های مقدس و پاپ‌ها^۱ از آئین مسیحیت آن اندازه معارف و احکامی که بتواند پایه و اساس زندگی جامعه‌ها باشد، در اختیار ندارد.

نازه اگر هم چیزی از احکام واقعی مسیحیت بجا مانده باشد - که دالس بگمان خود از آن دم می‌زند - برای این تمدن قابل تحمل نیست، و تمدن آمریکا که از نخست برپایه‌ی سیستم «اصالت فرد»^۲ که در نظام سرمایه‌داری متکی به ربا و احتکار، تجسم یافته، بنا شده است، نمی‌تواند آنرا بپذیرد.

من نمی‌توانم باور کنم که آقای دالس در همان حال که این غریو خطر را بر می‌آورده بر راستی تصمیم داشته‌است که به‌همین باقیمانده‌ی ایده‌تولوژی مسیحیت در جامعه‌ی امریکائی تحقق بخشیده و وضع اجتماعی این جامعه را بر وفق آن تنظیم کند. زیرا اولین چیزی که اینکار ایجاد می‌کند آنست که سیستم سرمایه‌داری و رباخواری که پایه‌ی این تمدن و عامل اصلی نابسانیه‌های کنونی بشر و جرم اصلی این تمدن است نابود شود و این روش ظالمانه که در مسیحیت و همی ادیان و حتی در نظر فطرت سلیم انسانی، مطرود و محکوم است، از میان برود.

آری، دالس سنگ مسیحیت را به‌سینه نمی‌زند. او صورت بی‌جانی می‌خواهد که در سیستم اقتصادی جامعه هیچگونه دخالتی نکند و در عین حال برآورنده‌ی خواسته‌های سیاسی او و سپری در

۱- بنگرید به صفحات ۶۶ بعد همین کتاب.

۲- رجوع کنید به پاورقی ص ۱۲۱ همین کتاب.

برابر کمونیزم باشد!

۱- حقیقت آنست که دالساها! همیشه وهمه جا اینطورند یعنی تا وقتی بمذهب علاقمند و دلبسته اند که برآورنده ی اغراض سیاسی آنان و سپری در برابر دشمنانشان باشد و در غیر اینصورت همین آقایان دشمنان شماره يك مذهب و طرفداران آنند، بویژه آنگاه که مذهب در لباس اصلی و با تعلیمات واقعی خود نمودار گردد.. این يك مقیاس کلی و آموزنده است که بوسیله آن و با عکس العمل دستگاههای استعماری در برابر مظاهر گوناگون دینی میتوان صحت و سقم یا میزان عمق و تاثیر آن مظاهر را سنجید، فی المثل اگر دیدیم دستگاههای استعماری و استبدادی با برخی از شعائر باصطلاح دینی! نه تنها مخالفتی ابراز نمی دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهه ی ملی و مقد در آنانست، بآن کمک هم می کنند و مثلاً حتی اسب هم برای تعزیه خوانیها و شمشیر هم برای قمه زدنهای میفرستند! و یا در مراسم جشنها و سوگواریهای مذهبی، با ملت در سرخ و سیاه پوشیدنهای همکاری می کنند و در محافل سوگ و شادی شرکت می جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا میسازند.. باید کشف کنیم که این ظواهر و تشریفات یا اساساً از مذهب نیست و یا اگر هست بقدری از واقع و حقیقت خود دور مانده و منحرف گشته است که نه تنها با نقشه های ضد دینی این عناصر مخالف مذهب مخالفتی ندارد بلکه حتی مددکار و زمینه ساز آن نقشه هاست. و بعکس اگر مشاهده کردیم که همین دستگاهها با آن تظاهرات مزورانه و ریاکارانه و با ادعای خنده آور حمایت از دین، هر جا با تعلیماتی عمیق و آموزنده مواجه می شوند، هر جا دانای معارفی را به آموزشهای اصیل دینی سرگرم می بینند؛ هر جا گروهی را عامل یا خواهان عمل به اصول کرانهای دین مشاهده می کنند؛ هر جا جلوه ای از تحرك و خروش مذهبی

فرض می‌کنیم که براستی او خواهان مسیحیت و طرفدار تطبیق جامعه‌ی خود بر ایده‌تولوژی مسیحی است.. ولی باید توجه داشت که در راه این منظور، پرتگاهی غیرقابل عبور وجود دارد. این پرتگاه همان دره عمیقی است که در طول پنج قرن، با فعالیت و کوششی تلخ و دشوار، میان تعالیم مسیحیت و زندگی عملی مردم بوجود آمده است..!

او برجال کلیسا و زمامداران معنوی در دیار خود، کاری را پیشنهاد می‌کند که در خورد قدرت آنان نیست.

او با توجه به ذخیره‌ی ناچیز و بی‌ارزشی که کشیشان از مسیحیت در اختیار دارند، با توجه بتاریخ تلخ و ننگین کلیسا و مبارزات شرم‌آوری که کلیسا و رجال دینی با فکر و ادراک مردم می‌کرده‌اند^۱، با توجه بشکاف عمیقی که میان دین و زندگی بوجود آمد و پس از آن

→

احساس میکنند: با زبان و قلم؛ با اسلحه سرد و گرم و خلاصه با هر وسیله‌ی، مقدور، بمخالفت برمی‌خیزند؛ زندانها را پر میکنند؛ مردان را از وطن آواره می‌سازند؛ زبانها را می‌برند؛ دستها را بزنجیر می‌بندند؛ میکشند و غارت میکنند؛ می‌کوبند و با خاک یکسان می‌سازند.. هرگاه با عکس‌العمل‌ها مواجه شدیم، لازم است بفهمیم که گمشته‌ی خود را باز- یافته و دین صحیح را بدست آورده‌ایم، بنابراین، مطرودآنان، محبوب ما، و مطلوب آنان، متفور ماست. و این معادله ایست که ملت مسلمان باید همیشه بخاطر داشته باشد.

تاریخ، زندگی؛ فکر؛ و ادراک مردم با دشمنی دین - بطور مطلق - آمیخته گشت با توجه باین نکات مؤثر، باز روحانیان دیار خود را بکاری که از آنان ساخته نیست تکلیف می کنند.

اواز آنان می خواهد که از همین ذخیره ی ناچیز و ضعیف، روشی و برنامه ای بوجود آورند که میان ایمان و عمل ارتباط برقرار کند؛ «فردگرائی» را با «جمع گرائی» متحد سازد؛ روح را با ماده پیوند دهد؛ پیشرفتگی مادی را با نظارت و کنترل مذهب، و توجه به رشد و توسعه ی زندگی را با تسلط و حکمرمائی دین، جمع کند.

این طرز فکر را که: «بدون مبارزه بادین، ممکن نیست عدالت اجتماعی تأمین شود» محکوم سازد، اولویت مادیات را از بین ببرد و این عقیده را که: «استبداد و استثمار موجب توسعه دستگاههای تولیدی است» باطل سازد و از تعدی و تجاوز بر آزادی فکری و روحی و اقتصادی، در راه ازدیاد تولید، جلوگیری نماید.

او برنامه و روشی از آنان می خواهد که بنام «دین» مانع پیشرفت علم نشود و تنها عامل دینداری را سیر فقهرائی و عقبگرد دانش ندانند و بالاخره برنامه ای که عبادت را بشکلی معرفی کند که کار و فعالیت یکی از صورتهای آن باشد.

«دالس» در جستجوی برنامه ای با این وسعت و دقت است..

و کشیشان را مسئول تهیه و تنظیم آن می داند..

ولی ما می گوئیم: کشیشان نمیتوانند با بقایای پوسیده ی عقاید

مسیحیت و از لابلای ویرانه‌های آن تاریخ شرم آور، و پس از آن شکاف عمیق و غیر قابل عبوری که میان دین و زندگی، و مخصوصاً میان دین و این تمدن مادی ایجاد شده است، چنین برنامه‌ای بوجد آورند و بجامعه‌ی آمریکائی ارائه دهند. اینکار بزرگ از رجال کلیسا ساخته نیست.

آنانکه می‌توانند این برنامه را تقدیم بشریت کنند مردمی دیگرند و آئینی که متضمن این برنامه در بهترین وضع و شکل باشد، آن نیست که امروز بنام دین در اختیار آن آقایانست!

مذهب، در خدمت استعمار؟؟!

آقای دالس می‌خواهد مذهب را در برابر «کمونیسم» و برای حفاظت نظام سرمایه‌داری بسیج کند. ولی باید بایشان خاطر نشان ساخت که مذهب نمی‌تواند در صحنهٔ پیکاریکه میان دو سیستم مادی هر یک از نوعی خاص برپاست، کاری انجام دهد... او، در نقش بی‌خاصیت و بی‌اراده‌ای که آقایان برایش در نظر گرفته‌اند هیچ‌کاره محض است و نمیتواند در حالیکه از متن و واقع زندگی رانده شده است در برابر دشمنان از آنان دفاع کند.

دین خدا، غلام حلقه بگوش کسی نیست که بر در اربابان خود بایستد تا بهر سو که می‌خواهند روانه‌اش سازند! گاه او را از در برانند و او نیز بی‌چون و چرا، زمین ادب ببوسد و نوکر مآبانه در پشت در،

بانتظار اشاره‌ای بایستد!.. و گاه که با مشکلی روبرو می‌شوند اشاره‌ای کنند و او را بخدمت بطلبند و او باز زمین ادب ببوسد و تعظیم کند و بشیوه‌ی آنانکه امروز نام رجال دینی برخود نهاده‌اند بگوید بله قربان!..^۱

۱- مؤلف بزرگوار، در این سخن از یک درد بزرگ اجتماعی که متأسفانه امروز بگونه‌های مختلف در همه جای جهان، احساس می‌شود یاد کرده و این مطلب را که باید برای تحلیل و دریافتن فلسفه و سبب پیدایش آن کتابها نوشت، در کلمه‌ای مختصر و مفید ادا نموده‌است، این درد بزرگ همانست که علامه بزرگوار، استاد فقیهان معاصر، مرحوم آیت‌الله نائینی در کتاب تنبیه‌الامة آنجا که از «استبداد دینی» سخن گفته و آنرا حافظ و نگاهبان «استبداد سیاسی» و صعب‌العلاج‌تر از آن دانسته از آن یاد کرده است. (ص ۲۷ کتاب مزبور) اما موضوعی که حتماً باید مورد توجه قرار گیرد آنست که روح حماسی تشیع با آن تپش و آشوبگری ذاتی، کمتر اجازه داده است که علمای شیعه همچون رجال دینی سایر مذاهب، در خدمت ارباب ملک و حکومت درآیند و ودیعه‌ی گرانبهای دین را به ثمن بخش الطاف ملوک، بفروشند و احکام خدا را با بازیچه‌ی دست‌فرمانروایان خود کامه، و دلال سیاستها سازند، بلکه هر آنگاه که روح تشیع در نقش راستین خویش تجلی کرده، جز آشفتن در برابر کجی‌ها و نابسامانیها، و غریو برداشتن در راه تحکیم مبانی انسانی، و تلاش برای حکومت حق و عدالت‌هدفی و کاری نداشته است. تاریخ روشن اسلام، گواه از خود گذشته‌ها و مجاهدتها و فداکاریهای رجال شیعه، در راه هدف مقدس تشیع، و زنده نگاهداشتن روح انقلابی و آشوبگر شیعه است و نام شهیدان این راه، زینت بخش این تاریخ و جملات برجسته‌ی آیندتر است [رجوع کنید بکتاب پیراج «شهداء الفضيله» تألیف علامه بزرگوار امینی و به مقاله فلسفه «فلسفه‌ی شورشهای شیعه» در کتاب «سرود جهشها» نوشته محمد رضا حکیمی] و در این روزگار نیز، که روزگار بحران تپش‌ها و عصیانها است، روحانیت شیعه به پیروی از سلف صالح خویش، در برابر تعدیات و بدعتهای حاکمان کافر منش زمان خود آرام ننشست و زعیم بالاستحقاق

نخیر.. این هوسی خام و احمقانه است..؟

دین خدا را نشاید که جز خلعت سروری پوشد، و جز درمسند حکمرانی و زمامداری نشیند..

او باید فرمانده باشد نه فرمانبر و پیشرو باشد نه دنباله‌رو..
او هرگز اجتماعی را از کمونیزم یا هردشمن دیگری حراست نمی‌کند مگر در صورتیکه افراد آن اجتماع، در گسرو اشاره‌ی او و فرمانبر اراده‌ی او باشند. و او نظم آنانرا بعهدہ گیرد و برنامه‌ی زندگی را بآنان الهام بخشد و برطبق مقررات خود آنانرا اداره کند. و مردم در همه کار باو رجوع کنند و او را فرمانروای مطلق زندگی خود دانند و بحکم و فرمان او با اطمینان و رضایت بنگرند:

« نه، پیروردگارت سوگندا ایمان ندارند تا آنگاه
که ترا در اختلافات خویش حاکم کنند سپس در
دل‌هایشان از آنچه حکم کرده‌ای ملالی نیابند و بی-
چون و چرا کردن نهند »
(قرآن: سورة نساء آیه ۶۵)

فقط در اینصورت است که دین در نقش اصیل و واقعی خود

تشیع، ابوذر صفت، بزدان و تبعید تن در داد، و دیگر رجال دینی هریک بشکلی و گونه‌ای او را در این اقدام افتخار آمیز همقدم شدند و آنانکه همچون سلول سرطانی از این مانور یکنواخت و عمومی سرباز زدند و از راه منحرف گشتند و بصفت دشمن پیوستند، جز لعن و نفرینی همگانی و همیشگی طرفی برنبستند و امید که با تیغ خشم و انتقام ملت مسلم، از بیخ و بن قطع شوند.. فاما الزبد فیذهب جفا و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض...

ظاهر می‌شود، یعنی در نقش فرماندهی مقتدر نه در لباس غلامی حلقه بگوش.

و فقط در اینصورت است که شکاف عمیق میان دین و زندگی، هموار می‌شود و این سرچشمه‌ی همه‌ی بدبختیها و زیانها خشک می‌گردد.

و فقط آنروز است که فرشتهٔ نجات باهمان نشانه‌ها و صفاتی که غریو دردمندان از آن یاد می‌کند، پدیدار می‌گردد.. آن‌امید همهٔ جهان چهره می‌گشاید.. و جهانیان با آن نشانه‌ها او را خواهند شناخت.. آری آنروز، اسلام عزیز را خواهند شناخت.

٦

فرشته نجات

« از هر سو فریاد استغاثه بگوش می‌رسد. فریادهائی که از دل‌هائی حیرت‌زده و گلوهائی خسته‌برمی‌خیزد.. همه استمداد می‌کنند.. همه «فرشته نجات» را بکمک می‌طلبند و منتظرند که او را با سیمائی مشخص و نشانه‌هائی مخصوص بازشناسند.. اما این نشانه‌ها بی‌کم و کاست فقط در اسلام یافت می‌شود و بس » ..

این سخنی است که در بخش اول این کتاب آمده و در بخش گذشته در ضمن گفته‌های مشابه دکتر کارل و مستر دالس تفسیر و تشریح شد.

نهایت، هیچیک از دو نامبرده - به دلائلی خاص - نتوانسته یا نخواسته بودند فریاد درس حقیقی را بشناسند و او را با همان سیمای

محبوب و نشانه‌های خاصش بجهانیان معرفی نمایند.

ایده آل الکسیس کارل :

« دکتر کارل » در جستجوی برنامه‌ایست که زندگی را با غیر-متد صنعتی اداره کند.

برنامه‌ای که « انسان را مقیاس همه چیز بداند » و « او را در جهانی که خود بوجود آورده غریب نگذارد » و اساساً برپایه ناشناختن ویژگیها و خصلت‌های اساسی او بوجود نیامده باشد.

برنامه‌ای که بهنگام ایجاد زندگی صنعتی « تأثیر کارخانه را در وضع فیزیولوژی و فکری کارگران بکلی نادیده نگیرد » و اصل « بیشترین محصول در مقابل کمترین دستمزد را که موجب می‌شود هر فردی یا گروهی بتوانند بر بیشترین حد ثروت ممکن دست یابند » شعار خود قرار ندهد.

برنامه‌ای که « محیطی ایجاد نکند که نامتناسب با ساختمان جسمی و عقلی ما است » و « ما را دچار انحطاط اخلاقی و فکری نسازد » و « پیشرفت و رشد نیروهای عاطفی و اخلاقی و مذهبی ما را متوقف نسازد » و خلاصه « مردمی پست با فکری ضعیف و کوتاه بوجود نیاورد ».

برنامه‌ای که شخصیت فرد را از نظر دور ندارد و در عین حال نیاز فرد با اجتماع را نیز فراموش نکند و « مردمی تربیت نکند که در میان جامعه، آنچنان زندگی کنند و بیمار آیند که گوسفندی در رمله‌ای

بزرگه زندگی می کند و بشمر می رسد!

برنامه‌ای که شخصیت ویژه زن و شخصیت ویژه مرد را بدست فراموشی نسپارد « زیرا بی اعتنائی به این نکته که میان دو جنس، برابری کامل وجود ندارد، امری بی اندازه خطرناکست ».

برنامه‌ای که زندگی فرزندان آدم را غارت دست « افکار مارکس و لنین و فروید » و در اختیار « خواسته‌ها و هوس‌ها و نظرات این و آن قرار ندهد.

برنامه‌ای که به قوانین خلقت دست اندازی نکند و انسان‌ها را بر تجاوز از حریم فطرت تشجیع ننماید و با واقعباتی که در هستی انسان نهفته است، سرچنگ نداشته باشد.

و بالاخره... برنامه‌ای که شکست ماده و ماده گرایی را موجب سرنگونی در باطل افرات در معنویات نسازد و شیوه منفی رهبانیت و یاروانشناسی گمراه کننده « فروید » را پناهگاه فراریان مادیگری نسازد...

دکتر کارل، این برنامه وسیع را با این خصوصیات در « دانش- انسانی » سراغ می دهد و جهانیان را به شناخت بیشتر انسان، تشویق می کند، در حالیکه خود اعتراف دارد که اندیشه‌ی بشر طبعاً از شناخت انسان، ناتوان است.

روییای دالس :

اکنون ببینیم « دالس » در جستجوی چیست؟..

اما دکتر کارل به این نجاتبخش راه نمی‌یابد زیرا او علیرغم افق گسترده و دانش بلند پایه‌اش، مردی غربی است.. مرام او بزرگداشت غرب، و کتاب او برای نجات غرب، و خلاصه همت و کوشش او بمنظور رهانیدن غرب از سقوط و نیستی است.

.. و طبیعی است اگر اسلام - که غربی و پرداخته‌ی دست غرب نیست - مورد نظر او قرار نگیرد و او را بخود متمایل نسازد.

دالس نیز، گذشته از آنکه خود مردی غربی و از نژاد سفید است، اصولاً با اسلام، دارای مناسبات و سوابق ممتدی نیز هست.. او در میان سیاستمداران جهان در عصر جدید، همان کسی است که بیشترین سهم را در مبارزه با اسلام دارا می‌باشد. او همانسانست که در هر گوشه‌ی جهان، کسانی و وسائلی را برای ضربت زدن به این آئین، بکمین گمارد و در راه دستبرد بعقاید آسمانی اسلام و تعویض آن با ارزشها و تصورات بشری، کوششی بی‌نهایت کرد! آری او قهرمان اول این نمایش تلخ و دردناکست..

بنابراین، بسیار طبیعی است اگر آقایان عمداً اشتباه می‌کنند! و راه حل واقعی مشکل خود را نمی‌شناسند.

ولی اینها هیچیک واقعیت را دگرگون نمی‌سازد.. با اینهمه فقط اسلام است جوابگوی این فردیها، و تنها اوست دارنده‌ی آن نشانه‌ها: و هموست که آن نسخه شفا بخش را میتوان نزد او یافت.

برنامه‌ای نوین برای دنیایی نوین :

اسلام، روش نوین زندگیست، روشی سوای آنچه اروپا و همه‌ی جهان در روزگار آن جدائی شوم و پیش از آن و حتی پس از آن، دیده و بیاد دارد.

برنامه‌ایست اصیل، با ریشه‌ای جدا و مستقل، برنامه‌ای شامل و کامل، و نه تنها برای تعدیل زندگی کنونی و اوضاع حاضر.. برنامه‌ای برای تفکر و عقیده، و نیز برای زندگی و عمل.

و بنابراین یگانه برنامه‌ایست که توانائی دارد زندگی انسان را بر اساسی تازه، پایه‌گذاری کند و جهانی نوین برای انسان بوجود آورد.

بی‌هیچ تردید و گمان، اجتماعات بشری، از مسیر خود منحرف شده و راه خود را گم کرده‌اند.. اما این گمراهی - برخلاف تصور دکتر کارل - از آنروز نیست که آدمیان، علوم جمادات را پرورش داده و علوم انسانی را در بونه‌ی فراموشی نهادند..

یا از آنروز که ماشین را تنها حکمران زندگی خود ساختند و برای زندگی شکلی متضاد با طبیعت انسانی انتخاب کردند.. و یا از آنروز که سازمانهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را، در اختیار استثمارگران و بهره‌کشان گذاردند و آنان مسیر جامعه را بسوی هدفی که بکار انسان نمی‌آید و نیازمندیهای او را تأمین نمیکند، منحرف ساختند..

نه! در تاریخ انحراف و ره گم کردگی انسان، اینها همه مراحل بعدی اند ..

اجتماع بشری، آنروز راه خود را گم کرد که شرائط شوم و نکبت بار قرون وسطائی - چه در دوره ی رنسانس و چه در عصر روشنگری و چه در دوران انقلاب صنعتی - زندگی وی و خود او را از هر برنامه ی الهی - و نه تنها برنامه مسیحیت - روگردان ساخت، و میان عقاید صحیح آسمانی و نظام زندگی اجتماعی وی، شکاف و فاصله ایجاد کرد.

گیرم که پس از این گمراهی و انحراف، قدمی چند نیز بسوی علوم انسانی برداشته و یا گامی چند، از آن دور شده باشد، این نزدیکی و دوری - آنچنانکه کارل پنداشته است - نمی تواند میزان راهیابی یا سرگشتگی انسان باشد و گرایش به این علوم، نمی تواند آن گمراهی را جبران نماید.

زیرا برای سامان یافتن زندگی انسان و دگرگونه ساختن آن کافی نیست که مردم دانا شوند بلکه این کار خطیر و مهم در گرو آنست که به عقیده ای صحیح بگردند.. و انسان بالاخره انسان است..! انتظار میرفت، دکتر کارل - که خود معتقد به «لزوم واژگون شدن تمدن صنعتی و پدید آمدن فکری دیگر برای پیشرفت بشر» است - بخود تکانی دهد و یکباره از قفس آهنین «علم» بیرون جهد.. ولی متأسفانه، او قدرت این جهش بزرگ را نیافته و در داخل این قفس باقی مانده و به همین قناعت کرده است که غریو خطر بر آورد و به بشریت نگویند بخت، که بسوی پرتگاه نیستی می شتابد، هشدار دهد!

براستی، بشر در وضع خطرناکی که دارد، نیازمند چنین جهشی است. نیازمند آنست که به طبیعت و سرشت خدا داد، باز گشت کند.

این بازگشت را نمیتوان بكمك افكار و نظريات و ابزارى كه خود مولود جهانبنى همین تمدن است؛ بوجود آورد. زیرا این تمدن همانست كه در بطن خود حامل تهدیدى برای انسان است و از ابتدا بر پایه دشمنى با سرچشمه‌هاى فطرت، بنیانگذاری شده است...

باید طرزفكرى نوین - كه براستى و از همه جهت نوین است - پایه‌هاى زندگى كتنوى بشر را دگرگون سازد و آنرا به راه فطرت بازگرداند؛ زندگى را برپایه‌اى محكم و استوار، و بر شیوه‌اى متناسب با وضع طبیعى انسان تكامل پذیر، بنانهد؛ و برنامه‌اى طرح كند كه بطور واقعى - نه آنچنانكه عینك‌هاى رنگارنگ ساخته‌ى دست همین تمدن نشان میدهند - با حقیقت آفرینش، متوافق و سازگار باشد.

دانش ناچیز - و درست‌تر بگوئیم: نادانى كامل - ما درباره انسان، هرگز اجازه نمیدهد كه ما خود طرح كننده‌ى برنامه‌ى زندگى خویش باشیم و نقطه شروع زندگى نوین بشر را مشخص نمائیم. ما اگر همین اندازه اطلاع - و یابى اطلاعى! - را درمورد يك دستگاه مادى حقیر و كم ارزش میداشتیم، بدون تردید، اجازه نمى یافتیم كه بنظر خود در آن دخالتى كنیم یا اصلاحى بعمل آوریم تا چه رسد باینكه بخواهیم شكل تازه‌اى به آن بدهیم..

حال، ما با این بیدانشى و ناآشنائى بحال انسان، انسانیکه عزیزترین و پرازش‌ترین موجودات روی زمین است - داوطلب آنیم كه اختیار تام زندگى او را در دست گیریم و بسلبقه‌ى خود برای او قانون و برنامه وضع كنیم، و نگران نیستیم كه بكاربستن برنامه‌بى كه زائیده‌ى جهل و بی اطلاعى است، چه بروزگار او خواهد آورد.

ما چون دیده‌ایم فکر بشر، درعالم ماده، کارها و ابتکارهایی شبیه به اعجاز می‌کند، دچار غرور شده‌ایم.. پنداشته‌ایم که فکر ما، اکنون که می‌تواند هواپیما و موشک بسازد؛ اتم را بشکافد و بمب هیدرژنی درست کند؛ قوانین طبیعی را بشناسد و از آنها برای انجام کارهای خارق‌العاده، کمک بگیرد.

.. پس شایسته‌ی این نیز هست که نظام زندگی بشر را عهده‌دار شود و به او فکر و عقیده، اخلاق و شیوه‌ی زندگی بیاموزد.

دیگر فراموش کرده‌ایم که اندیشه‌ی ما، اگر در مسائل مربوط به امور مادی، هنرنمایی و اعجاز میکند بدانجهت است که قدرت شناسائی جهان ماده را دارا است، و به ابزاری که برای درک قوانین این جهان ضرورت دارد، مجهز است، اما آنگاه که فکر ما در مسائل مربوط به انسان وارد شود، بجهانی قدم نهاده است که نسبت بوجود و هستی او بسی گسترده است و او برای فهم و درک حقیقت غامض و پیچیده‌آن به هیچ وسیله‌ای مجهز نیست..

شگفتا! کارل با آنکه خود باین حقیقت معترف است و انسان را موجودی ناشناخته میدانند، باز گره‌گشای بدبختیها و نابسامانیهای موجود را، شناسائی انسان میدانند!!

آیا اسلام با دانش و تمدن مبارزه می‌کند؟!!:

در برابر این طرز فکر غلط، تصور باطل دیگری نیز وجود دارد.

گروهی می‌پندارند که لازمی تسلط برنامه‌ی مذهب بر زندگی،

آنست که دانشهای مادی از اجتماع رخت بر بندد، و بشریت از نتایج سودمند این دانشها، بی بهره بماند!

این اشتباه - با اینکه اشتباهی بزرگ و در عین حال کودکانه و مضحك است - متأسفانه در غرب و در تاریخ مـدنیـت آن، متکی بر واقعیت تاریخی متمدنیت است. از همین جهت است که امواج این طرز تفکر غلط بگونه‌ئی در فضای ذهنی غرب، گسترش یافته که «مستر دالس» بناچار فصل طولانی «نیازمندیهای روانی ما» را در کتاب خود گنجانیده و آن غریب‌خطر را - که قسمتهائی از آن ذکر شد - بر آورده است.

ولی در برنامه‌ی صحیح دینی، وضع بدینمنوال نیست..

دین، دشمن دانش و تمدن، و یا اساساً چیزی در برابر اینها نیست، بلکه فقط چهار چوبی است که دانش و تمدن باید در داخل آن قرار گیرند، و محوری که باید بر گرد آن دور زنند، و خلاصه برنامه‌ای که باید از آن پیروی کنند.

و اسلام، آن اعلامیه‌ی عمومی‌ئی است که آزادی اندیشه‌ی انسان را در برابر این جهان مادی و همه‌ی قوانین و نیروها و ذخیره‌های آن، به‌وی عطا می کند، تابش در قلمرو پهنای این عالم، رشته‌ی کار و ابتکار را از دست ندهد و جانشین خداوند در زمین باشد.

این یکی از مواد اصولی بینش اسلام است درباره‌ی کیفیت ارتباط انسان با خدا، و پایگاه انسان در این عالم و حدود و بزرگیها و ممیزات او.^۱

۱- این موضوع را به تفصیل در کتاب «خصائص التصور الاسلامی و مقوماته» مطالعه کنید. (مؤلف)

از همین جهت بود که در سایه اسلام، تمدنی پدید آمد با همه ارکان کاملاً ابتکاری و نوینش که ابزار و ادوات لازم آن را - بتناسب آن زمان و البته به گونه‌ئی رو به تکامل - در اختیار داشت.

و اسلام، از یکسو پیشرفت و ترقی این وسایل و ابزار را - که دائماً در تطور و روبه تکامل بود - می پذیرفت و حتی آنرا رهبری می کرد، و از سوی دیگر مراقب بود که این تکامل و پیشرفت، از جاده‌ی فطرت منحرف نشده با طبیعت انسان و کمالات گرانمای وی بمبارزه برنخیزد، و آنچنانکه در تمدن جدید می بینیم و کارل بدان معترف است، انسانیت انسان را پایمال و سرکوب نسازد.

بشهادت تاریخ، مبتکر و پدید آورنده‌ی روش تجربی اسلام است.^۱ این برنامه‌ی وسیع این آئین بود - که با طبیعت واقمگرایش -

۱- این گواهی صریح تاریخ را - راجع به همه‌ی لوازم يك تمدن کامل از فرهنگ و اخلاق و صنعت و تجارت و ادبیات و... - و نه تنها راجع به روش تجربی علوم - در گفته‌های نویسندگان و دانشمندان غربی بخوبی میتوان مشاهده کرد. خلاصه‌ی گفته‌های آنان در چند جمله اینست که: «غرب در ظلمت جانفرسای نادانی و بدبختی، و در آستانه‌ی سقوط حتمی و همچون موجودی معترض بود... انوار دانش و معرفت و مدنیت اسلام بر آن تابید، و فروغ زندگی بخش تعالیم این آئین، بدو جانی تازه و جنب و جوشی بیسابقه داد، و از آن پس بكمك سرمایه‌های مادی و معنوی که از اسلام گرفته بود، توانست در جاده ترقی و تکامل گام نهد و با تلاش و پشتکار، برای خویش افتخاراتی بزرگ کسب کند». برای اطلاع بیشتر از این حقیقت آشکار تاریخی و پی بردن به تمدن علمی مسلمین، و باز شناختن وضع جهالت بار اروپا در قرون وسطی و دانشگاههای مفتضح غرب و معلومات کم ارزشی که در این

این روش را بجهانیان آموخت، و پس از چند قرن، اروپا آنرا از دانشگاه‌های اندلس کسب کرد.

باعتراف «پریولت» و «دوهرنج» - از خود غربیان - همین

روش تجربی اسلام بود که «روجر بیکن»^۱ و «فرانسیس بیکن»^۲ (که بدروغ، پدر روش تجربی لقب گرفته است) پایه‌های نظریات خود را براساس آن بنانهادند و مکتبی جدید در علوم تأسیس کردند.^۳ اسلام، طرح اساسی زندگی بشر را، به دانش نامتناهی پروردگار که از شائبه‌ی نادانی و نارسائی و هوس‌ورزی مبرا است، واگذار میکند. زیرا اوست که جهان و جهانیان را آفریده، و قوانین طبیعی و نیروهای نهانی را در آنها بودیعت نهاده است. و اوست که انسان را وجود بخشیده، و گونه‌گون استعدادکار و عمل در این جهان‌پهناور را در نهاد او ذخیره کرده است. و اوست یگانه دانای همه‌ی اسرار تکوین انسان و جهان.. بنابراین تنها اوست که میتواند برنامه‌ای

→
دانشگاهها تدریس می‌شد، و آشنائی اجمالی بادانشگاههای مدرن مسلمین و انوار دانشی که از این دانشگاهها بجهان‌آئروز می‌تایید و بالاخره آگاهی از نقش جنگهای صلیبی درتجدید حیات وادبی اروپا.. رجوع کنید به کتاب «تاریخ علوم» تألیف «پیرروسو» (صفحات ۱۱۷ تا ۱۲۸ و صفحه ۱۳۶) و کتاب «حوادث بزرگ تاریخ» نوشته‌ی «ویلیام ۰۱ دویت» (صفحه ۶۲) و کتابهای بیشمار دیگر.

۱- Roger Bacon (۱۲۹۴-۱۲۱۴).

۲- F Bacon (۱۶۲۵-۱۵۶۰).

۳- رجوع کنید بکتاب «هذا الدین» (ص ۷۰-۷۴). (مؤلف)

شامل و کامل برای انسان معین کند، و زندگی فردی و اجتماعی وی را با این برنامه که از دانشی لایزال سرچشمه میگیرد، اداره نماید. با اینحال، اسلام فکر و بینش بشری را نیز بیکار و مهمل نمی گذارد، و همچون کلیسا، این نیروی عظیم را - که باید سرمایه کار و ابتکار گردد نه محکوم بیکاری و رکود - به دست اهمال نمی سپرد. فقط مراقب است که این وسیلهی سعادتبخش، دستخوش هوس و انحراف و ناسنجیدگی و توقف و سقوط نگردد؛ برای آن روشی تعیین میکند و آنرا از انحراف و گمراهی باز میدارد؛ و بدین ترتیب، در عین آزادی کاملی که بدان می بخشد، آنرا از کجروی و خطا نیز مصون می سازد.

و بدین ترتیب است که انسان، در سایه برنامه‌ی بی نقص و جامعی که آفریدگار انسان و ماده، آنرا ترتیب داده است و بضامات طرز فکر اسلامی که ارزش بی نهایت آدمی را بدو گوشزد کرده و او را بنده خدا و جانشین او در قلمرو وسیع جهان معرفی میکند.. به عالیترین مقام مادی خود، یعنی حکمرانی بر ماده ارتقاء می یابد.

مکتب واسطه:

از آنچه گذشت بخوبی روشن می شود که مطلوب نهائی کسانی چون دالس (علیرغم کتمان و غرض ورزی وی) چیزی جز اسلام نیست.

آری، فقط اسلام است که می تواند بشریت را از حالت توحش

ولجام گسیختگی تمدن صنعتی (بتعبیر دکتر کارل) و از دام کمونیسیم (بتعبیر دالس) رهائی بخشد. فقط ما، یعنی پیروان این آئین هستیم که می‌توانیم این تحول و انقلاب عظیم را در جهان بوجود آوریم..
تمدن صنعتی، که امروز بشریت را از هر سو احاطه کرده، مهمترین خواصی را که در وجود انسان نهفته است، پایمال می‌سازد و در همان حال که برای او تسهیلات مادی فراهم می‌آورد، با حیاتی‌ترین ارکان انسانیت وی، مبارزه میکند (بگذریم از اینکه همین تسهیلات مادی نیز در پاره‌ای موارد بزیان او تمام می‌شود).

این موضوعی است که الکسیس کارل، این دانشمند بزرگ، در چند جای کتاب ارزشمندش بدان اشاره کرده است.

اسلام بنا به برداشت و تلقی ویژه‌اش از آفرینش و نقش آدمی در آن، و بنا به طبیعت برنامه‌ی واقع‌گرا و تجربی‌اش، نه با صنعت و پیشرفت آن مخالف است و نه با تسهیلات مادی‌ئی که صنعت نوین به بشر ارزانی داشته است.

اسلام با چگونگی نگرشی که به این تمدن وفرآورده‌های آن می‌شود مخالف است و در صدد است آن را تصحیح کند. وی به این تمدن از دریچه‌ای دیگر مینگرد و لازم می‌داند که فقط ارزش واقعی هر چیز به آن داده شود، نه کمتر و نه بیشتر.

نتیجه‌ی چنین دگرگونی‌ئی آنست که اولویت و تسلط از آن روح انسانی باشد نه از آن ماده، تمدن مادی با سلطه‌ی خود نتواند اندیشه‌ها و شناخت‌ها و شکل و نظام زندگی او را تعیین کند.

اسلام، در نهاد انسان، ارزش واقعی و شخصیت انسانی وی را، پابرجا می‌سازد و روان او را از پستی و ذلتی که نظریات «داروین» و «کارل مارکس» و افرادی از این قبیل: باومی‌دهند، نجات می‌بخشد، و در این وقت است که انسان، احساس پرتری میکند و خود را حکمفرمای مادیات و تمدن مادی و نوآوری‌های آن می‌بیند.

وقتی که انسان بکمک روح ایمان، خود را حکمفرمای ماده احساس کرد، از آزادی واقعی در چهارچوب عقیده‌اش، بطرو کامل بهره می‌گیرد و قدرت انتخاب و اختیار می‌یابد.

بنابراین، آزادی و اختیار، مهمترین موضوعی است که در تمدن مادی، از انسان سلب شده و در نتیجه، آدمی به برده‌ئی اسیر و موجودی گرفتار ماشین‌نیم و افکار ناشی از آن، درآمده است.

آزادی و اختیار، بانسان با ایمان، این فرصت را میدهد که در تمدن کنونی هر چه را که برای او زیان‌آور است حذف کند، و آنچه را شایسته او و متناسب با نیازمندیهای طبیعی اوست، پرورش دهد.

همچنانکه حکمفرمایی و تسلط او بر سایر پدیده‌های جهان، این موقعیت را در اختیار او میگذارد که بتواند خود را از شرائطی که با شرافت و حیثیت انسانی او سازگار نیست، رهایی بخشد و از شیوه‌های تولید و روشهای کار، در صورتیکه موجب درهم کوبیدن شخصیت او باشد، خود را آزاد کند.

زیرا ابزار تولید و سیستم‌های گوناگون کار، هرگز دارای قداست نیستند تا بتوان تغییرشان داد و یا از آنها چشم پوشید، بلکه

تنها وسیله‌هایی می‌باشند برای بهره‌برداری مادی هرچه بیشتر انسان و در نهایت، پرورش دادن ویژگیهای انسانی.

در اینصورت وقتی ثابت شد که انسان، برتر و عزیزتر از همه چیز است، نتیجه می‌توان گرفت که باید همه‌ی شیوه‌های تولید و سیستم‌های کار به گونه‌ئی بدل شود که درعین‌آنکه بیشترین تحول را باز می‌دهد کمترین ضربه را بر حیثیات انسان و ویژگیهای ارجمند او وارد نسازد و شخصیت انسانی او را درهم نکوبد.

روزی که بینش‌ها و ارزشهای تازه‌ئی بر اساس برنامه‌ی زندگساز اسلام بوجود آید، و روح انسان در سایه‌ی ایمان، بر تمدن صنعتی و ابزارها و همه‌ی سیستم‌های ناشی از آن، اولویت و برتری بیابد، و قدرت انتخاب را که نتیجه‌ی طبیعی این اولویت یافتن است بدست آورد، در آنروز - آری فقط در آنروز - «علوم انسانی و شناسائی بیشتر انسان» نیز، درضمن طرح کلی زندگی دارای ارزش و فائده خواهد بود.

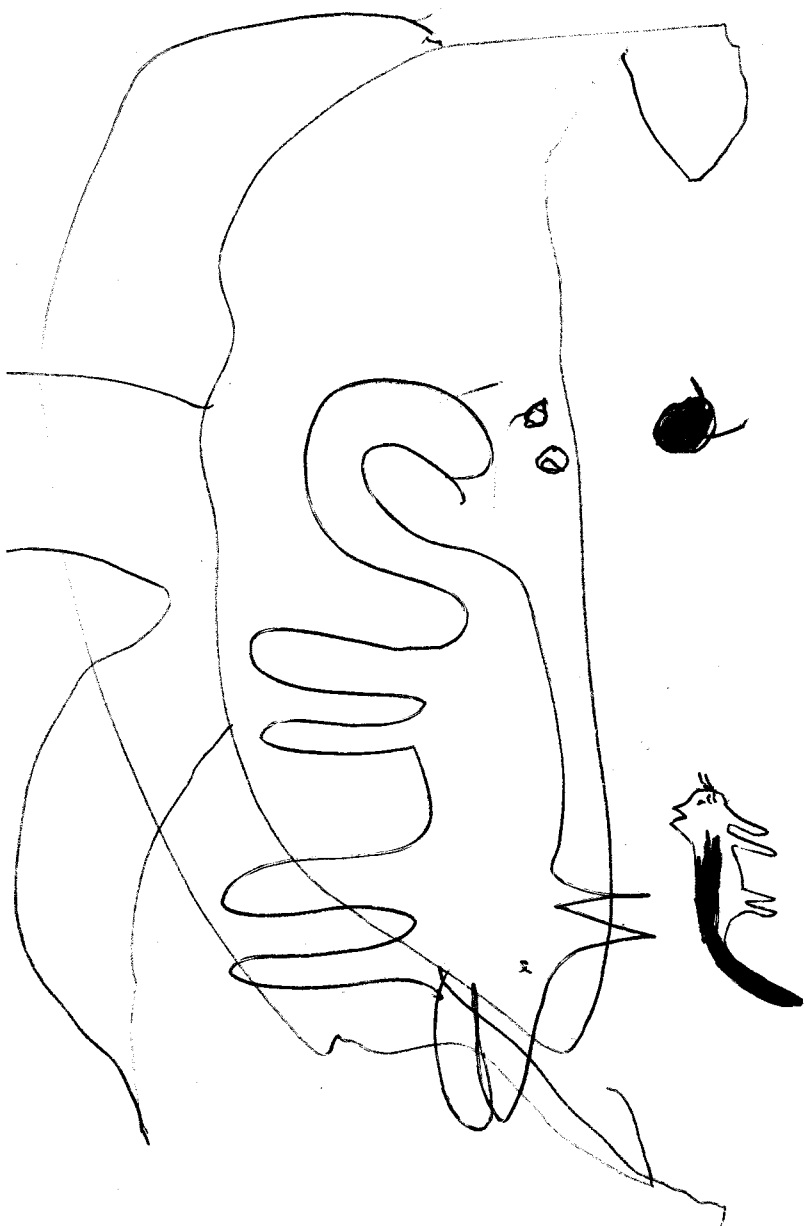
و نیز فقط آنروز است که فریاد «دالس» پاسخ داده می‌شود و برنامه‌ی مطلوب او که پدران روحانی و خود او، از پیدا کردن و پیشنهاد آن عاجز بودند، با همان خصوصیات و نشانه‌ها، به بشریت تقدیم می‌گردد.

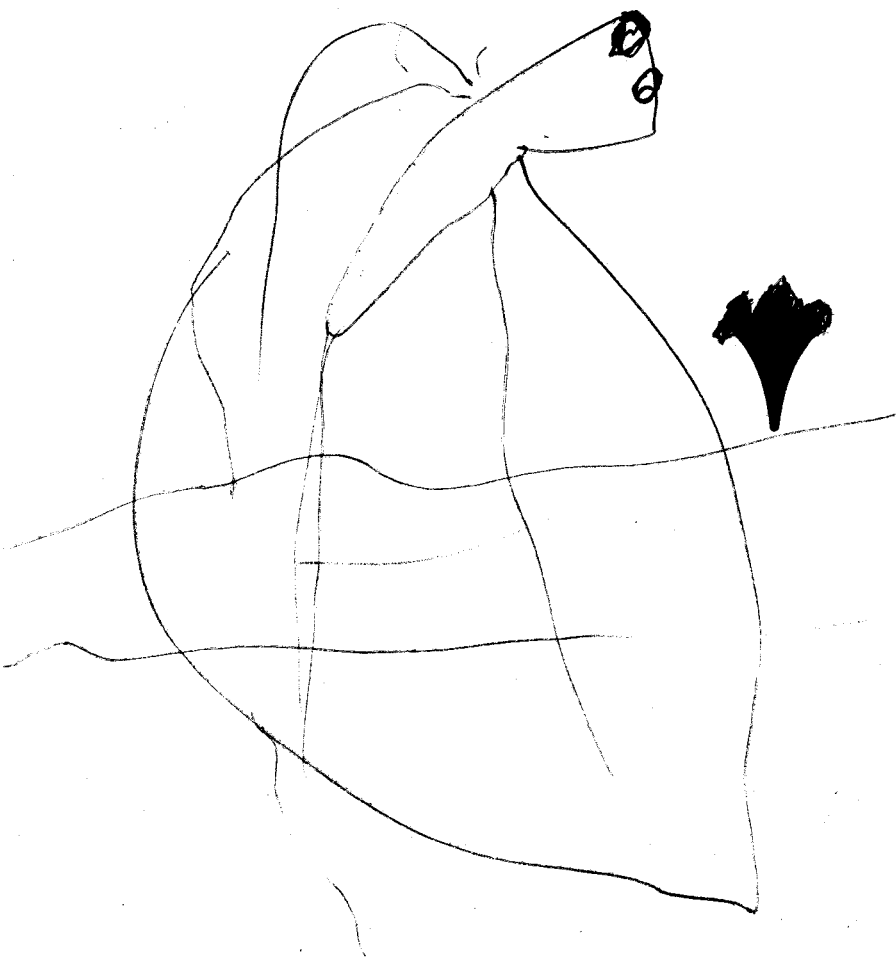
خوشبختانه، سرشت طبیعی انسان، با قوانین طبیعت هماهنگ و سازگار است، و جهان آفرینش نیز همچون فطرت انسانی، دارای نیروی حرکت و سازندگی، و رشد و ترقی است، پس بیگمان، در چنان روزی، انسان، بخش مهمی از ره‌آوردهای همین تمدن را نیز با

نیازمندیهای حقیقی خویش، متناسب می‌یابد و فقط آنچه را که با کیان ذاتی و ساخت انسانی او نامتناسب باشد رد می‌کند.
و این، چیزی است که انتظار آن را تنها از مکتب خدا و برنامه‌ی خدائی باید داشت..

..فرشته‌ی نجاتی که غرب به دنبال آن می‌گردد، اما.. حاضر نیست آن بشناسد و بپذیرد..







دور نماي آينده

گناه نابخشودنی :

اکنون که فرشته‌ی نجات را باز شناختیم..
و دانستیم که:

یگانه رهائی بخش بشریت از چنگال خطر یک‌ه هر لحظه بدو
نزدیکتر میشود، و او را با کمند تمدن فریبنده غرب، بسوی خویش
می کشد...

.. ویگانه مکتبی که میتواند برنامه‌ای متناسب با سرشت انسان،
و برآورنده‌ی نیازمندیهای واقعی وی، تقدیم کند..

.. ویگانه برنامه‌ای که میتواند میان نیروهای خلاقه مادی انسان
از یکسو و اولویت معنوی و روانی او از سوی دیگر، هماهنگی بوجود
آورد..

.. و یگانه طرزفکری که میتواند برنامه‌ای طرح کند که ضامن این هماهنگی همبستگی باشد، و این یکنواختی را که بشریت، جز در روزگار حکومت اسلامی، در سایه هیچ نظام دیگری بخاطر ندارد، تأمین کند.

.. فقط اسلام است و بس ..

.. اکنون که این واقعیت را باز شناختیم .. بخوبی می‌توانیم بفهمیم که دشمنان اسلام؛ آنانکه می‌کوشند جنبش‌های اسلامی را در هر گوشه‌ی جهان، درهم بکوبند و همه‌ی نیروهای خود را برای سرنگون ساختن پرچم بیداری اسلام، بسیج می‌کنند..

آنانکه کوشش خود را در راه پنهان ساختن جلوه‌ی این آئین، از دیده گان کنجاو بشریت - که مشتاقانه در پی نجاتبخش می‌گردد - بکار می‌اندازند..

آنانکه با فریبکاریها و دروغ‌پردازیهای گوناگون، سعی می‌کنند سیمای منور فرشته‌ی نجات را، دگرگون جلوه دهند و روح عطشناک انسانها را از آن بیخبر یا بیزار سازند..

.. این دیوان آدمی صورت - که دالس خود یکی از آنانست - چه جنایت بزرگی مرتکب شده و چه گناه نابخشودنی و شرم‌آوری در پیشگاه بشریت دارند.

آری؛ اینها به بشریت خیانت کردند؛ به بشریت تیره‌روزی و بی‌پناه، که - باعتراف دکتر کارل - لگدمال این تمدن بیگانه از فطرت گشته، و - بقول دالس - مورد تهدید فلسفه‌ی انحرافی ماتریالیسم

قرار گرفته است.. کمند تمدن فریبده غرب، او را بی اختیار
 بسوی پرتگاه نیستی می کشاند و هر لحظه به کام خطر نزدیکتر می سازد..
 و او جز اسلام، فریادرسی ندارد.

اینك دشمنان نوع بشر، در برابر این یگانه فریادرس او،
 صف آرائی کرده و در همه جا و با هر وسیله‌ی ممکن، همت بنا بودی
 آن گمارده‌اند...

آری، اینها به بشریت خیانت می کنند.



نیروی لایزال :

لیك با اینهمه، آینده برای ما روشن است، و نبرد خونینی که
 علیه این آئین برپاست، نمی تواند در اطمینان ما نسبت به حاکمیت
 اسلام دو آینده خللی وارد سازد.

زیرا اسلام، در دوران عمر طولانی خویش، با حملاتی شدیدتر
 و کوبنده تر از این، مواجه گشته، و خود بتنهائی و بی آنکه تجهیزاتی
 بجز نیروی ذاتی خویش داشته باشد، بر دشمنان پیروز شده، و نه تنها
 خود، که اجتماعات و کشورهای اسلامی را نیز باقی و پا برجا
 نگاهداشته است.

بیشك اسلام بود که کشورهای مسلمان مشرق را، در برابر هجوم

مغولان و حملات مکرر صلیبیان^۱ حفظ کرد.

اگر دشمنان اسلام، همانطوریکه در گذشته «اندلس»^۲ و در این اواخر «فلسطین»^۳ را از مسلمین ربودند، کشورهای اسلامی شرق را نیز فتح میکردند، بیشک اکنون نه از ملیت و نژاد عرب، و نه از کشورهای عربی اثری برجای نبود..

اندلس در گذشته‌ها و فلسطین در این روزگار، دو گواه صادقند بر اینکه هرگاه اسلام از سرزمینی رخت بربندد، لغت بومی و ملیت آن سرزمین نیز، با نابودی این ریشه اصلی، از میان می‌رود.

۱- مسیحیان اروپا که بنام نجات بیت المقدس از دست مسلمین، به مشرق روی آوردند و در زمانی نزدیک به دو قرن وطنی هشت لشکرکشی بزرگ، کاری شبیه ترکتازهای مغولان در ممالک اسلامی انجام دادند و سرانجام بدست مسلمین مغلوب شدند، این جنگها که از حیث وارد ساختن خسارت و زیان به بشریت در درجه اول جنگهای جهان قرار دارد، ابتدا بتحرک کشیشی از مردم فرانسه بوجود آمده و جنبه‌ی مذهبی داشت و هر يك از سربازان مسیحی علامت صلیبی با خود داشتند، از اینجهت این جنگها را جنگهای صلیبی می‌نامند.

۲- این کشور در قرن ۸ میلادی بدست مسلمین فتح شده و در سال ۷۵۲ میلادی خلافت مستقلی در برابر عباسیان بوجود آورد و عاقبت در سال ۱۲۱۲ میلادی بتصرف مسیحیان درآمد.

۳- رجوع شود به کتاب «سرگذشت فلسطین» ترجمه «اکبر هاشمی -

وفسنجانی».

پادشاهان « مماليك » مصر، که در برابر مغولان ایستادگی کرده این کشور اسلامی را از گزند مهاجمان محافظت نمودند، از نژاد عرب نبودند، اینها خود مغولان بودند که بخاطر اسلام، در برابر هم نژادان خود قرار گرفتند و با آنان نبرد کردند.. الهام بخش این نبرد خونین، عقیده اسلامی بود و رهبر روحی و معنوی آن، روحانی مسلمان « ابن تیمیه » که خود در پیشاپیش صفوف، مبارزه میکرد.

« صلاح الدین ایوبی »^۱ که از انقراض زبان و ملیت و نژاد عرب در مصر، جلوگیری کرد، از نژاد کرد بود، نه از نژاد عرب، ولی در سایه حمایت و دفاع از اسلام، عربیت را نیز از تجاوز صلیبیان، نجات داد.

در حقیقت، اسلام بود که از اعماق روان او با سپاهیان صلیبی مبارزه می کرد و بر آنان، پیروز میگشت.

۱- دو سلسله معروف از پادشاهان مصرند بنامهای: مماليك بحری (۱۲۵۲-۱۳۸۲) و مماليك برجی (۱۳۸۲-۱۵۱۶) اینها در اصل غلامانی بودند که بدست ایوبیان و دیگر سلاطین مصر خریداری شده و در سلك سپاهیان درآمد بودند و از اینجهت آنان را مماليك (یعنی غلامان) می نامند.

۲- (۱۱۳۸ - ۱۱۹۱) وی مؤسس دولت ایوبیان و بزرگترین پادشاه مسلمان در دوره جنگهای صلیبی است و در سال ۱۱۷۸ سپاه صلیب را هزیمت داد و بیت المقدس را از تصرف آنان خارج ساخت.

و باز همین انگیزه‌ی اصیل و ریشه‌دار بود که «ظاهر ییبرس»^۱ و «مظفر قنطر»^۲ و «ملك ناصر»^۳ را به جنگ با طوائف بربر تحريك ميكرد.

همچنین، اسلام بود که یکصد و پنجاه سال، در الجزائر مبارزه کرد، و همو بود که ریشه‌های عربیت را در آن سرزمین پا برجا - نگاهداشت. و پس از آنکه دولت فرانسه، لغت عربی را در آن کشور عربی، لغتی بیگانه! اعلام داشته و آموزش آنرا ممنوع ساخته بود، اسلام بود که در اندرون پیکارجویان رشید الجزائری، بپاخاست، و سرسختانه با سربازان دشمن جنگید، و هرگز در برابر آنان نرمش و ملایمت نشان نداد.

و تنها بدین وسیله بود که روح مقاومت، در الجزائر زنده ماند، تا اینکه باز از نو، جنبش و قیام اسلامی، برهبری «عبد الحمیدین- بادیس» آغاز شد و مشعل جهاد از نو برافروخته گشت.

این حقیقتی انکارناپذیر است، که هر چند گروهی افراد نادان و گمراه، میکوشند آنرا پنهان نگاه دارند ولی جلادان الجزائر، بدلیل دشمنی دیرینه و تجربه‌های تلخ گذشته، کاملاً با آن آشنا هستند.

فرانسویان بخوبی میدانستند که دشمن سرسخت واقعی آنان اسلام است، و همین آئین مقدس است که بمقتضای استعلا و برتری معنوی خود، در الجزائر بر آنان سر راه گرفته است. و بدینجهت بود که آن جنگ خونین را جنگ با اسلام میدانستند، نه جنگ با

۱- مشهورترین پادشاه از سلسله «ممالیک بحری» (۱۲۶۰-۱۲۷۷).

۲ و ۳- دو تن از پادشاهان «ممالیک بحری».

الجزائر و حتی نه با عرب..

انقلاب « مهدی کبیر »^۱ در سودان (بمنظور خارج ساختن مصر و سودان از تصرف انگلیس) نیز تحرکی از ناحیه تعالیم اسلامی بود، و بیانیه‌های مهدی و نامه‌های « عثمان دقنه »^۲ به « کچنر » و « لرد کرومر »^۳ و « توفیق »^۴ کاملاً اثبات میکند که نیروبخش این انقلاب و بوجود آورنده‌ی آن، چیزی جز این انگیزه‌ی اصیل نبوده است.

و باز اسلام بود که در « برقه » و « طرابلس » برضد « ایتالیا » به پیکار برخاست، و در « سنوسیه » بذر مبارزه و نبرد پاشید، و بالاخره دلاور بزرگ « عمر مختار » و مبارزات سرسختانه‌ی او را بوجود آورد.

در « مراکش » نیز، نخستین انفجار عمومی، از روح اسلامیت سرچشمه گرفت، و « ظهیر بربری » که در سال ۱۹۳۱ میلادی از طرف فرانسویان، مأموریت یافته بود قبائل بربر را به بت‌پرستی کشانیده از آئین اسلام جدا سازد، اولین شراره‌ای بود که مبارزه مردم

۱- معروف به « مهدی سودانی، اصلاً بربری بود، خود را مهدی خواند و بدینوسیله قبائل را بر انگلیس شوراند (۱۸۴۲-۱۸۸۵ میلادی).

۲- در سال ۱۸۸۳ به مهدی سودانی پیوست و پس از او مبارزاتش را تعقیب کرد (۱۸۴۰-۱۹۲۶).

۳- Cromer (۱۸۴۱-۱۹۱۷) لرد انگلیسی و حاکم انگلیسی مصر.

۴- توفیق بن اسمعیل، حاکم مصر در (۱۸۷۹-۱۸۹۲).

مراکش را با استعمار فرانسه، پدید آورد.

باین دلیل با اسلام مبارزه میکنند:

اسلام، فقط با نیروی معنوی و باطنی خود، و بدون هیچگونه قوا و تجهیزات ظاهری، این مبارزات و صدها نمونه مشابه آنرا بوجود آورد و رهبری کرد.. و پیروز شد.

یقیناً یگانه رمز این موفقیتها و پیروزیها را باید در خصوصیات و ممیزات خاص اسلام، جستجو کرد:

اسلام، دینی است ساده، بی ابهام، آسان و همگانی..
.. با سرشت طبیعی انسان، متناسب و مطابق است و نیازمندیهای واقعی وی را تأمین میکند.

.. به پیروان خود، برتری و اعتلاء می بخشد؛ یوغ بردگی - آدمیان را از آنان بر میدارد، و به بندگی خدا سوقشان میدهد.
.. به آنان می آموزد که از غیر خدا فرمان نبرند و در برابر کسی جز او خاضع نگردند.

.. آنانرا آزاد؛ مستقل؛ مقاوم بار می آورد، بطوریکه اگر هم گاه فرمان حکمرانی را بناچار می پذیرند، این پذیرش فقط در منطقی جسم، و بیرون از محوطه قلب آنانست، و هرگز کسی - هر چه قوی و نیرومند - نمیتواند بر دل و جان آنان حکومت کند.

طبیعی است که در اینصورت هیچگاه بر روح مسلمان شکست وارد نخواهد شد، هر چند جسم او محکوم شکست و هزیمت گردد.
این صفات و ممیزات، اسلام را بر سر راه دولتهای استعمارگر

قرار میدهد، و آنانرا از نیل به هدفهای پلید استعماری و استثماری محروم می‌سازد، و از طغیان و حکومت خودسرانه‌ی آنان جلوگیری می‌کند.

تلاش دشمنان اسلام، برای ریشه کن کردن این آئین نیز، بهمین دلیل است..

.. به این دلیل است که دولت‌های استعمارگر و استثمارگر، با این شدت و خشونت، بدان حمله می‌کنند و بقصد نابود ساختن و یا لااقل دیدنما و زشت جلوه دادن آن، همه‌ی کوشش خودرا مبذول میدارند.

و به این دلیل است که دشمنان آن، می‌کوشند به‌جای عقاید و افکار و ارزشهای اسلامی، افکار و عقاید و ارزشهای دیگر، عرضه دارند و جهانیان را از این مکتب مبارز، رویگردان سازند.. و بالاخره صهیونیسم جهانی، مسیحیت جهانی، و استعمار جهانی را از دست این حریف سرسخت آسوده سازند.

آری؛ همین ویژگیها و میزات است که دشمنان اسلام و چشم طمع دوختگان به کشورهای اسلامی را، نسبت به‌وی تا ایندرجه خشمگین ساخته است.

این است واقعیت مسئله، و اینست انگیزه حقیقی تمام مبارزات ضد اسلامی..

آینده روشن:

ولی تردیدی نیست که - علیرغم همه‌ی این دشمنیها و کارشکنیها-
 «آینده، در قلمرو اسلام» خواهد بود..

همانطور که در ابتدای کتاب گفتیم «برنامه کامل و همه جانبه‌ی اسلام، و نیاز بشریت باین برنامه، خود بزرگترین گواه ابدیت این آئین و حاکمیت مطلق آن، در روزگار آینده است. بدون تردید، اسلام در آینده رسالتی بزرگ بعهدہ دارد؛ رسالتی که هیچ عقیده و هیچ برنامه‌ای جز عقیده و برنامه‌ی اسلامی، قادر بر ادای آن نیست و فقط اسلام است که از جانب پروردگار، نامزد برگزاری آن می‌باشد. بنابراین، بشریت نمی‌تواند روزگار درازی، خود را از اسلام، بی‌نیاز دانسته و نسبت بآن بی‌تفاوت بماند».

این حقیقت روشن و غیرقابل انکار، بیش از این نیازمند تکرار و تأکید نیست، بهتر آنکه در اینمورد، به یادآوری يك نمونه‌ی عبرت‌انگیز از تاریخ اسلام، بسنده کنیم:

هنگامی که «سراقة بن مالک»، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و همسرش ابابکر را - که پنهانی به عزم هجرتی دراز ازمکه خارج شده بودند - تعقیب میکرد و به طمع جائزه‌ی کلان قریش، میخواست آنانرا به چنگ دشمنان بیندازد.. در آن لحظه که بر اثر مشاهده‌ی نشان قهرالهی، خواست برگردد و به پیامبر (ع) وعده داد که او و همسرش

را از پشت سر محافظت خواهد کرد..

.. در این لحظه حساس، رسول اکرم او را مخاطب ساخت:

« سراقه! بادستواره‌های کسری چگونه‌ای...؟ »

کسی جز خدا نمیداند که در آن لحظه چه افکاری بمغز سراقه،

هجوم آورد.. باور کردنی نبود.. پیغمبر، دستبند شاهانه‌ی کسری، شاه

شاهان، و حکمران مطلق عجم را، به او وعده میداد.

ولی، پیغمبر بگفته خود اطمینان داشت، آنحضرت به حقانیت

دعوت خود، و بطلان جاهلیتی که آنروز، همه‌ی روی زمین را فرا-

گرفته بود، واقف بود.. او اطمینان داشت که این حق، عاقبت باید

بر آن باطل پیروز گردد.

بخوبی میدانست که ممکن نیست حق و باطل با چنین وضعی

در برابر هم قرار گیرند. و آنگاه آن نتیجه‌ی طبیعی و قهری واقع

نشود.. نتیجه‌ای که گذشت زمان، حتمی بودن آنرا نشان داده

است.

یکطرف، ریشه‌های خشکیده درختی کهنسال است، که نه سیراب

می‌تواند شد و نه پرورش می‌تواند یافت.. آینده‌ی او يك چیز بیش

نیست.. سرنگون شدن و سوختن..

و یکطرف، بذری سالم و پاکیزه .. و آماده‌ی پاشیدن و رشد

کردن..

پیامبر بزرگ باین موضوع با همه‌ی قلب، مطمئن بود.

ما نیز اکنون در برابر همان وضع، با همه‌ی آن نشانه‌ها، قرار داریم.. شاخ و برگهای درخت جاهلیت، همان درخت کهنسال ولی پوسیده و میان نهی، ما را نیز احاطه کرده است. باید واهمه نکنیم و به آینده امیدوار باشیم، و اطمینان خود را به آینده، از دست ندهیم.

در پیرامون ما، همه چیز به آینده نوید میدهد، و علیرغم همه‌ی ظواهر ساختگی مخالف ما، آینده‌ی روشن ما را، زنده‌تر مجسم می‌سازد.

نیازمندی بشریت به مکتب ما، در زمان حاضر، کمتر از نیازمندی وی در آن روزگار نیست.. و ارزش و وزن این مکتب نسبت بدیگر مکتب‌هایی که امروز در برابر آن خودنمایی می‌کنند، کمتر از ارزش و وزن آن، در آن دوران نمی‌باشد.

بنابر این، باید تردیدی نداشته باشیم که همان معجزه، امروز نیز بوقوع خواهد پیوست.

شرائط نامساعد دنیای کنونی؛ حملات وحشیانه‌ی دشمنان؛ سرکوب شدن جنبش‌های اسلامی، باید ما را متزلزل نسازد، و پایه‌های قطور تمدن مادی، باید امید ما را از ما نگیرد، چه آنکه نتیجه‌ی نهائی، نه به تناوری باطل مربوط است، و نه به شدت این حملات... این نتیجه فقط از آن نیرومندی حق، و میزان استقامت آن در برابر باطل است.

ما تنها نیستیم. ذخیره‌ی فطرت، پشوانه‌ی ما و قوانین خلقت و سرشت انسان، پشتیبان ماست.. و این، پشتیبانی نیرومند، و ذخیره‌ای هنگفت است

.. و هر آنگاه که فطرت و تمدن با یکدیگر به نبرد برخیزند ، بیشک باید پیروزی نهائی را بنام فطرت برنوشت و او را در این پیکار - کوتاه یا طولانی - فاتح دانست.^۱



آخرین سخن :

فقط يك موضوع را باید از نظر دور نداریم :
ما اینك جهادی ممتد، دشوار و پرخطر در پیش داریم، این جهاد برای نجات فطرت از لابلای انبوه ابرهای تیره، و پیروز ساختن آن بر تیره گیهاست.. باید برای این جهاد، مجهز شویم و قوای فراوان آماده سازیم.

تجهیزات لازم برای این جهاد، فقط يك چیز است :
آشنائی کامل با حقایق اسلام، و فراگرفتن دین در سطح عالی آن.

۱- رجوع کنید به فصل « ذخیره فطرت » در کتاب « هذا الدین » .

باید سطح عالی اسلام را در همه‌ی قسمت‌ها، فرا بگیریم:

.. در ایمان حقیقی به خدا و شناسائی واقعی او .. چه آنکه تا خدا را بحقیقت نشناسیم، ایمان واقعی به او نخواهیم داشت.

.. در عبادت و پرستش پروردگار.. چه آنکه تا خدا را آنچنانکه سزاوار اوست نپرستیم، بمقام شناسائی او نائل نخواهیم شد.

.. در شناسائی محیط و روش‌های معمول زمان.. که: «رحمت خدای شامل کسی است که زمان خود را بشناسد و در راه خود استقامت ورزد».

.. در احاطه بر فرهنگ و تمدن عصر خود، و تماس کامل با این تمدن و فرهنگ؛ تماسی بمنظور آزمایش و گزینش.. چه آنکه بدون این تماس و آشنائی، هرگز نخواهیم توانست عناصر سودبخش و زیانبخش آن را بشناسیم، پس این تماس و آشنائی، مقدمه و وسیله‌ئی برای گزینش است.

در معرفت کامل نسبت به طبیعت زندگی بشر و بازشناختن نیازمندی‌های واقعی و تازه بتازه‌ی او.. تا بوسیله معرفت یکسانمان نسبت به زندگی و تمدن، زوائد این تمدن را دور افکنیم و قسمت‌های لازم و مفید آنرا حفظ کنیم..

اینست جهادی که ما در پیش داریم. و این جهاد است دشوار و ممتد.. ولی روشن و بی‌ابهام.. و اصیل..

و خدا با ماست.. « و خدا بکار خویش مسلط است ولی بیشتر مردم نمیدانند ».

صدق الله العظيم..

فهرست

۱-۱۴	۱- اسلام: راه زندگی
۲	نقشه‌های استعماری
۱۰	آئین یکتاپرستی
۱۲	مکتب جاودان
۱۵-۳۷	۲- هر آئینی راه زندگی است
۱۹	مفهوم کلی دین
۲۳	بك شخصیت و يك برنامه
۲۷	آئین یهود
۲۸	مسیحیت
۲۹	اسلام
۳۹-۷۷	۳- بالای جدائی
۲۰	طبیعت دین
۲۲	گناه از کیست

- ۲۳ آغاز سرگذشت
- ۲۷ مسیحیت در اروپا
- ۲۸ مسیحیت در امپراطوری رم
- ۵۰ مسیحیت و جنگهای داخلی
- ۵۶ مسیحیت و فساد اخلاق رومیان
- ۵۷ پیدایش رهبانیت
- ۶۰ کلیسا در منجلا ب فساد
- ۶۲ کلیسا در نکاپوی قدرت
- ۶۶ کلیسا و کتب دینی
- ۷۱ کشتار کلیسا
- ۷۹-۱۰۰ ۴- تمدنی در آستانه سقوط
- ۸۰ پیشگوئی « برتراند راسل »
- ۸۲ تمدنی که بکار انسان نیامد
- ۸۶ آبا روسها شانس موفقیت خواهند داشت
- ۸۶ « مارکسیسم » با مرشت انسانی مبارزه میکند
- ۸۸ جامعه بر اساس مارکسیسم
- ۸۹ حکومت زور و سرنیزه
- ۹۱ بررسی کامل مسئله
- ۹۳ انسان، حقیقتی از یاد رفته
- ۹۷ ضرورتی اجتناب ناپذیر
- ۱۰۱-۱۳۳ ۵- غریو خطر
- ۱۰۲ نظر يك دانشمند

- « کارل » چه پیشنهاد میکند ۱۱۱
- سخنی از دیپلمات معروف آمریکائی ۱۱۵
- آیا طرح دالس عملی است ۱۲۵
- مذهب، در خدمت استعمار؟ ۱۳۰
- ۶- فرشته نجات ۱۵۳-۱۳۵
- آیده آل الکسیس کارل ۱۳۷
- رؤیای دالس ۱۳۸
- عمدا اشتباه میکنند ۱۴۰
- برنامه‌ای نوین برای دنیائی نوین ۱۴۲
- آیا اسلام با دانش و تمدن مبارزه می‌کند؟ ۱۴۵
- مکتب واسطه ۱۴۹
- ۷- دورنمای آینده ۱۷۰-۱۵۵
- گناه نابخشودنی ۱۵۶
- نیروی لایزال ۱۵۸
- باین دلیل با اسلام مبارزه می‌کنند ۱۶۳
- آینده روشن ۱۶۵
- آخرین سخن ۱۶۸
- دیگر آثار مترجم کتاب ۱۷۵

دیگر آثار مترجم:

- | | |
|---------------|---|
| چاپ دوم | مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان |
| چاپ نهم | صلح امام حسن (ع) |
| چاپ سوم | طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن |
| چاپ‌های متعدد | از ژرفای نماز |
| چاپ دوم | گفتاری در باب صبر |
| چاپ سوم | ادعاینامه‌ئی علیه تمدن غرب |
| چاپ دوم | پیشوای صادق (تحلیلی از زندگی امام صادق علیه السلام) |
| چاپ دوم | درست فهمیدن اسلام |
| چاپ دوم | وحدت و تحزب |
| | و ... |

۱۳۹۱

۱۳۹۱

۳۹۶۱۶